اللّٰه یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب
حمد خدائی آفرین که بحلین سعادت قرین نسخهٔ نادر الوجود عجائب روزگار
انیس العاشقین
۱۳۰۱
مصنفهٔ مولانا حسام که یکی از مشائخ کبار بوده اند رحمه الله ماه شعبان سنه ۱۳۰۱ھ
در مطبع مجتبائی دہلی مطبوع شد

الله یجتبی الیه من یشاء ویهدی الیه من ینیب
حمد خدائی آفرین که بحسین سعادت قرین نسخهٔ نادر الوجود عجائب روزگار یعنی
انیس العاشقین
مصنفهٔ مولانا حسام که یکی از مشائخ کبار بوده اند رحمه الله باه شعبان سنه ۱۳۰۱ھ
در مطبع مجتبائی دهلی مطبوع شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی نور قلوب العارفین بنور معرفتہ واحرق اکباد العاشقین بنار اشتیاقہ واطہر

صدور المحبین بحب لقائہ واجلاء ضمائر الواصلین بنظر جمالہ والصلوٰۃ علی رسولہ الذی قال

فی شانہ فاوحی الی عبدہٖ ما اوحی وآلہ الطیبین واصحابہ الطاہرین الذین قال فی حقہم اصحابی

کالنجوم بایہم اقتدیتم اہتدیتم فقیر حقیر خاکپائے صغیر وکبیر حسام کہ یکے از خاکروبان آستانہ

حضرت قطب العالم مقتدائے بنی آدم ماحی البدعۃ والضلالۃ محی السنۃ والجماعۃ شیخ العصر

مرشد الدہر شیخ نور الحق والشرع والدین ابقاہ اللہ تعالیٰ بطول بقائہ دید کہ اکثر طالبان دین و

صوفیان اہل یقین در طلب معرفت ومحبت رب العالمین حیث و چالاک خاستند ذوق وشوق محبت

در دلہائے ایشان کاشتند وتاج دولت دوجہانی از فیض فضل سبحانی بر سرہائے ایشان نہادند

وقبائے توفیق بر تنہائے ایشان رفیق کردند وکمر بند یقین بر میان ایشان بستند پس در دل

شرمسار اندک کردار بسیار گفتار باعث پیدا شد کہ یک رسالہ از بہر این عاشقان صادقان و

طالبانِ حضرت خالق در بیان معرفت تصوف وحقیقت آن میباید نوشت کہ تصوف از کجاست

واول صوفی در جہان کہ شد وخرقہ ومقراض از سنت کیست وعشق چیست وعاشق کیست

ہر یکے را بدلائل صحیح از لسان فصیح خواجۂ کائنات وخلاصۂ موجودات صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

واز اقوال مشائخ کبار وعارفانِ اہلِ اسرار بفیض فضل رحمان وبعنایت حضرت سلطان بچہار

فصل نوشتہ شد واین رسالہ را انیس العاشقین نام نہادہ آمد واللہ الموفق بالاتمام۔

فصل اول ۔ در بیان معرفت تصوف وحقیقت آن فصل دوم در بیان محض عشق وتمامیت

آن فصل سوم در بیان صفت عاشق و سیران فصل چہارم در بیان وصول الی اللہ
و طریق آن فصل اول در بیان معرفت تصوف و حقیقت آن بدان ایعزیز کہ تصوف در جہان از
مہتر شیث علیہ السلام پیدا شد اول صوفی در جہان ہم ایشان شدند اسمع قصة ما روی عن
آدم علیہ السلام انہ رای یوماً شیثاً فدعاہ و قال یا بنی ای حرفة تختار قال الجلوس فی البیت مع
ذکر اللہ تعالے والاجتناب عن غیرہ فتفکر علیہ السلام فی امرہ فجاء جبرئیل ع قال یا آدم شیث صوفی
فظہر التصوف من شیث فاتخذ مقراضاً فقصر ثلثة اشعار من ناصیتہ و من دخل فی ارادتہ اخذ من ذلک
المقراض شعراً من ناصیتہ ثلثاً او اربعاً قال بعض المحققین یاخذ اربعة اشعار من جانب الایمن
و شعراً من جانب الایسر و شعراً من قفاہ و قال بعضہم اصل التصوف من ابراہیم و کان المقراض
من سنتہ موسی علیہ السلام و قال بعضہم اصل التصوف من نبینا صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم و قال
بعضہم اصل التصوف من ابی بکر رضی اللہ عنہ و قال بعضہم من علی رضی اللہ عنہ و کان المقراض
من سنتہ از ذوالنون مصری رحمۃ اللہ علیہ مے آرند کہ روزے مشایخ کبار و عزیزان روزگار
جمع شدہ بودند در بغداد مسجد کنیف محلے کنکرے و سخن در ارادت خرقہ و مقراض میرفت کہ مقراض
از کجاست و خرقہ از کہ مرویست ہمہ اہل جمع در تفکر شدند سر در تحیر کشیدند ہیچکس نطق نتوانست
زد بعد ازان سہیل ابن عبداللہ تستری رحمۃ اللہ علیہ گفت کہ خرقہ دادن از ابراہیم علیہ السلام
است و مقراض راندن از دوے مرویست ہم درین بودند کہ فہتف ہاتف علی راس الجمع بان
الخرقہ من سنت اللہ تعالے والمقراض من شیث علیہ السلام اما آنکہ سہیل تستری گفت کہ خرقہ
دادن از سنت ابراہیم علیہ السلام است آنست کہ ابراہیم علیہ السلام را پیراہنے از جبرئیل
علیہ السلام در روز منجنیق رسیدہ بود و آن پیراہن از بہشت بود خلیل علیہ السلام آن پیراہن
را تعویذ کردہ در گردن اسحاق ع نبی علیہ السلام بستند چون اسحاق ع بزرگ شد در گردن یعقوب
نبی علیہ السلام بستند چون یعقوب ع بزرگ شد در گردن یوسف ع بستند تا آن روز کہ یوسف ع
برادران بر سر چاہ برہنہ کردند و فرود آوردند جبرئیل بیامد تعویذ را باز کرد پیراہن کشیدہ
یوسف را پوشانید آن پیراہن را خرقہ نامیدند ازینجا خواجہ خواجگان سید الطائفہ جنید رحمۃ اللہ علیہ
گفت محققان بر این اند کہ خرقہ دادن حضرت الوہیت است جل جلالہ و عم نوالہ و مقراض۔

راندن از جبرئیل است زیراکه شیث را تلقین مقراض جبرئیل کرد و آدم را خرقه حضرت الوهیت داد لهذا آدم علیه السلام را صفی ازینجا گویند که در عالم علوی مذهب تصوف را قبول کرد در ذکر کیفیت قصر موی دراندن مقراض میان مشائخ اختلاف است اما قول خواجه حسن بصری رضی الله تعالے عنه صحیح تر است زیراکه سر رشته جمیع مشائخ و خلیفه امیر المومنین علی ست و او روایت کرده است که امیر المومنین علی کرم الله وجهه همچنین مقراض رانده است تا سه تار موی ناصیه مے ستد پس سنت علی رضی الله عنه را رعایت کردن بهتر است از دیگران زیراکه بعد رسول خدا صلے الله علیه و اله وسلم در طریقت بیشتر او کلام کرده است و خلیفه حضرت رسالت است صلے الله علیه و آله وسلم و در حق او این حدیث وارد شده است که انا مدینة العلم و علی بابها پس تحقیق الشان باعتبار علم و معرفت ایشان است والله اعلم بالصواب بدانکه در ذکر کیفیت مقراض نیز میان مشائخ اختلاف است که مقراض از چه بود بعضے گفته اند که از حجر بود و بعضے گفته اند که از درخت اما سهیل تستری صحیح کرده فرموده قال اتفق اهل الطبقات والتابعین من جمیع البلاد او یتخذا المقراض من الحدید والنحاس چون خواهد که کسی را توبه دهد اورا گوید که غسل کند بهتر باشد والا نه تجدید وضو کند و دو رکعت تحیت الوضو بگزارد و بعده بنشاند و او را ده بار استغفار و ده بار درود گویاند پس بیعت کند چنانچه از مشائخ منقول است بعد بیعت مقراض در دست گیرد تکبیر بلند گوید و حکمت در تکبیر گفتن آن ست که روی نفس اماره آورده م تا محاربت کنم و تکبیر گوید تا فرشتگان بمدد آیند و بعضے گفته اند که لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم گویند و دران حکمت آن ست یعنی شیطان رجیم را میسر انم تا بار دیگر وسوسه ندهد بعده سه تار موی از ناصیه قصر کند و بگوید اللهم قصر امله و احسن عمله واحفظه عن المعاصی بعده یک تار موی و یا سه تار موی از جانب چپ قصر کند و همان دعا نیز خواند بعده طاقیه پوشاند و بگوید اللهم البسه لباس التقوی پس بگوید که دوگانه شکر بگذارد بعده وصیت کند که بعد هر فریضه ده بار اخلاص بخواند و ده بار درود بگوید و سه بار استغفار گوید قال النبی علیه السلام من قرأ قل هو الله عشر مرة بعد صلوة مکتوبة فهو رفیقی فی الجنة و قال النبی الاعمال موقوفة والدعوات محبوسة مالم یصل علی و دران کوشش کند که نماز بجماعت بگذارد و قال النبی صلواة الجماعة تفضل علی صلوة الفذ سبعا و عشرین درجة و از صحبت بد احتراز کند قال النبی صلے الله علیه و اله وسلم مثل الجلیس الصالح کمثل العطار

و مثل المجلیس السوء کمثل القین بسبب صحبت بد کار تبه میکند و دیگ سیه جامه سیه میکند و روزه ایام بیض بدارد مگر آنکه عذر باشد قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم من صام ایام بیض فکانما صام الدهر کله و مقداری که تواند شب آینده بیدار باشد و بنوافل و استغفار مشغول گردد تا مزید شود کما یا عن الله تعالی لا یزال العبد یتقرب الیّ بالنوافل قال الله تعالی استغفروا ربکم انه کان غفارا و قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم الاستغفار یاکل الذنوب کما تاکل النار الحطب و بگوید هر جاکه باشی با خدا راست باشی که مسلمانی با خدا راست بودن است بعد از آن دست او بگیرد و او را ایمان او را و استقامت او را بخدای سپارد ما دام که برین جمله ارادت بیارد او را مرید نگویند و او خود رو دست زیرا چه مشائخ گفته اند تا در و لیشے صاحب ولایت بر سر او مقراض نراند و قبول نکند او را مرید نگویند کما قال الحسن البصری المرید لا یکون مریدا مالم یاخذ المقراض من اشعاره راسه زیرا چه مقراض سر یست از اسرار الهی جلت قدرته و هیچکس بدین سر اطلاع نیافت که میان بنده و مولی است پس کسے که عالم بکیفیت مقراض نیست و از شخصے صاحب ولایتے که خلافت او متفق علیه باشد چنانکه پیر دستگیر این فقیر قطب العالم غوث العاشقین مرشد السالکین شیخ نور الحق والشرع والدین مجاز نباشد او را مرید گرفتن روا نباشد پس درین راه پیر شرط است بغیر اذن دست بیعت بردن حرام است قال الله تعالے یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و قال المشائخ رح الاجازة هی الشهادة و چنان که این فقیر و برادر این فقیر در عرس قطب العالمین سلطان العاشقین شیخ نظام الحق والشرع والدین از پیر دستگیر خود خلافت یافتند و مجاز شدند و در آن مجلس خدمت شهاب الدین امغانی و شیخ محمود غزنوی و شیخ علی یمنی و شیخ محمود وراق و سید صدر الدین بهاری و اکثر از مشائخ و ائمه اکابر حاضر بودند که حضرت قطب العالم این نعمت دو جهانی از فیض فضل سبحانی بر این فقیران عطا کردند سیزدهم از ماه ربیع الاخر عرس قطب العالم شیخ نظام الحق والدین سنه اربع و ثمانیة الحمد لله علے النعمة و اگر از شیخے صاحب ولایتی که خلافت او متفق علیه نیست مجاز نباشد و عالم باحکام نبود او را حرام است که مقراض بر سر کسے راند که ضل و اضل گردد کما قال المشائخ من لم یکن عالما باحکام المقراض فقد ضل و اضل و سمی المقراض لانه یقطع العلایق بین المولے و بین خلا بد ان نعلم کیفیة والاصار مضلا و ضالا و دد و لیش را این قدر معرفت باید که احوال مرید دریابد بر حسب آن تربیت کند تا بمقام رسد اگر مرید مقام غالت دارد پس غ لت فرماید و اگر

خلوت فرماید اگر مقام سکوت دارد پس تلقین ذکر واگر اهلیت این مقامات ندارد پس از اخمس اوقات
بجماعت وصوم ایام بیض و شش رکعت اوّابین وآنچه مانند آن باشد لائق حال او وصیت کند اگر
مراد حادث باحوال مرید بود پس قطاع الطریق است آورده اند که روزے خواجه حسن بصری و حبیب
عجمی قدس سرہما نشسته بودند مردے بیامد پیش این هر دو بزرگوار فرمودند جاے مرید شدہ گفت آرے
من فلان جا ام گفتند که پیر تو چه وصیت کرد است نشان باز گوی گفت بسر من مقراض اند و هیچ
نگفت هر دو بزرگوار فریاد بر آوردند و گفتند هو مضل و ضال العزیز مقراض کسے بر سر اندکه او تجرید باشد
چنانکه سید الفقراء خواجه خواجگان مقتدائے اقطاب و اغواث حضرت جنید بغدادی قدس سرہ فرمود
لا یحل اخذ المقراض للذی یدخر درهما فی الکیس کذا فی معرفة المریدین وعن علی بن ابی طالب رضی
الله عنه قال شر الناس و مضل الناس من اهمهم بالدنیا و یاخذ المقراض قالو من صاحب هم الدنیا یا امیر المومنین
قال الذی یطلب من الدنیا اکثر من الکفاف یعنی اکثر من قوت یوم واحد و هو غنیة الفقیر و لهذا اوجب
الامام الشافعی صدقة الفطر لمن کان له اکثر من یوم واحد و لما روے عن النبی صلی الله علیه وسلم
انه قال من اصبح آمنا فی سربه و معافا فی بدنه و عنده قوت یومه فکانما خیرت له الدنیا بخیر فیها آ
باسرہا بدان که در کیفیت طاقیه نیز میان مشائخ اختلاف است بعضے گفته که طاقیه را قبله نبود و
این سنت خواجه جنید بغدادی است قدس سرہ اما قول خواجه حسن بصری رضی الله عنه صحیح است
زیرا چه او سر رشته جمیع مشائخ و خلیفه امیر المومنین علی است کرم الله وجهه در تنبیه خود آورده است
که طاقیه از حضرت الوهیت است روایت میکنند روزے حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
با صحابه نشسته بودند جبرئیل علیه السلام چهار کلاه دوخته بیاورد و پیش حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم داشته گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حضرت صمدیت جل جلاله از بهشت
فرستاده است از برای تو و اصحاب تو پس پیغمبر صلعم هر چهار طاقیه لبستند و بر سر مبارک خود نهاد
و بعده یک ترکے بر سر امیر المومنین ابا بکر صدیق رضی الله عنه نهاد و دو ترکے بر سر امیر المومنین
عمر فاروق رضی الله عنه نهاد و سه ترکے بر سر امیر المومنین عثمان رض ذی النورین نهاد و چهار ترکے
بر سر امیر المومنین علی مرتضی نهاد هر یکے در تنبیه مذکور است اما ما یحتاج آورده شد یک ترکے
جمله چهل ابدال و اهل صدق بر سر دارند و دو ترکے جمله عباد و اوتاد بر سر دارند و سه ترکی جمله

اختیار کردہ اند و اہل تجرید بر سر دار اند و چہار ترکی بر سر امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ بود و آن را اہل صفا و جمیع مشائخ کبار و عارفان اہل اسرار بر سر دار اند و مراد چہار ترکی آنست کہ دولت سعادت دنیا و عقبی و آنچہ در ہژدہ ہزار عالم است پس ہر کہ چہار چیز ترک کند و این چہار ترکی بر سر نہد و اگر نہ فردائے قیامت یکے از مقلدان و زندیقان و خائن طریق باشد نعوذ باللہ منہا ترک اول آنست کہ ترک دنیا و ترک صحبت با اہل دنیا کند کہ ترک الدنیا مع صحبۃ الاغنیا ، نور و رحمۃ للفقراء و ترک دوم آنست کہ زبان را نگاہ دارد از غیر ذکر حق کہ من حفظ لسانہ من غیر ذکری اکرمتہ بذکری و ترک سوم آنست کہ نگاہ دارد چشمہائے خود را از نادیدنیہا کہ من حفظ بصرہ من غیری اکرمتہ بعینی و ترک چہارم آنست کہ نگاہ دارد دل خود را از حب دنیا کہ من حفظ قلبہ من حب الدنیا اکرمتہ بنظری ہر کہ بدین اوصاف موصوف شود او از اہل تصوف گردد و قال المشائخ رح التصوف قیام القلب مع اللہ و حیاتہ فی مشاہدۃ اللہ و قال الحسن البصری رض التصوف بذل الارواح فی طلب الحق و قال بعضہم التصوف حسن الخلق و اخذ العفو و امر بالمعروف و اعراض عن الجاہلین و قال شیخنا و امامنا و مرشدنا مد اللہ ظلہ التصوف بذل الوجود مع طاعۃ المعبود و ایثار الموجود مع ترک طلب المفقود و شہود مع واجب الوجود اکنون اشارت حروف تصوف بشنو کہ التصوف اربع احرف التاء و الصاد و الواو و الفاء ، التاء تخلیۃ الباطن عن الاوصاف الدنیۃ و الصاد صفاء القلب عن کدورۃ غیر الالوہیۃ و الواو ولولۃ الشوق الربوبیۃ و الفاء فناء البشریۃ بمشاہدۃ الوحدانیۃ چون خواہد کہ درین راہ در آید او را باید کہ حب دنیا و صحبت اغنیاء و امراء ملوک و سلاطین و جمیع اہل الدول ترک کند کما قال النبی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم لا تجالس الموتی قیل من الموتی یا رسول اللہ قال الاغنیاء ، کذا فی شرح التعرف و جاء فی حدیث آخر ان لکل امۃ فتنۃ و فتنۃ امتی فتنتین انہما اسخطت الاخری کالمشرق و المغرب اذا قربت من احدہما بعدت من الاخری من علم ہذا ثم لم یوثر الاخرۃ علی الدنیا فہو اسیر الشیطان قد اہلکتہ شہوتہ و غلبت علیہ شقوتہ فکیف یعبر من احزاب العلماء الآخرۃ و حاکیا عن اللہ تعالی یا ابن آدم تفرغ بعبادتی املاء صدرک غناء و اسد فقرک ان لا تفعل املات یدک علما و اسد فقرک اے فرزند آدم فارغ دار دل خود را برائے عبادت من پر کنم دل تو بغنا یعنی بے نیاز گردانم از خلق و ببرم فقر تو و اگر فارغ نگردانی خود را برائے عبادت من پر گردانم دست تو بکار و بار و ببرم از تو فقر تو قال النبی تفرغوا من ہموم

الدنیا ما استطعتم کذا فی کفایۃ الشعبی رباعی ہر دل کہ ز حق خبر ندارد ٭ حق نیز بدو نظر ندارد ٭
اندیشۂ حق ازان دل آید ٭ کہ اندیشۂ سیم و زر ندارد ٭ قال المشائخ من رکن الی الدنیا احرقہ اللہ
بنار حرص الدنیا فصار رمادا تذروہ الریاح ومن رکن الی العقبی احرقہ اللہ بنار حرص الجنۃ فصار ذہبا
ینتفع بہ ومن رکن الی اللہ احرقہ اللہ بنار الشوق فصار جوہرا لا قیمۃ لہ یعنی ہر کہ میل کند سوے
دنیا بسوزد حق تعالی اورا بآتش حرص دنیا و خاکستر گردد و پراگندہ کند اورا بادہا و ہر کہ میل کند
بسوے عقبی بسوزد حق تعالے اورا بآتش حرص بہشت تا گردد زر کہ نفع گرفتہ شود بدو و ہر کہ
میل کند بسوے مولی بسوزد حق تعالے اورا بآتش شوق خود تا گردد گوہرے بے قیمت کذا فی
التمہیدات رباعی حال دنیا را بپرسیدم من از فرزانہ ٭ گفت یا خوابیست یا بادیست یا افسانہ ٭
باز گفتم حال آنکس گو کہ در وے دل ببست ٭ گفت یا دیویست یا غولیست یا دیوانہ ٭ ایضاً قال المشائخ
المسافرون علی ثلثۃ اصناف صنف یسافر الی الدنیا وراس مالہ الدنیا وربحہ المعصیۃ والندامۃ وصنف
یسافر الی الآخرۃ وراس مالہ الجنۃ والعبادۃ وربحہ الجنۃ وصنف یسافر الی اللہ وراس مالہ المعرفۃ
والمحبۃ وربحہ لقاء اللہ یعنی مسافر سہ نوع است یک نوع سفر سوے دنیا کنند و سرمایۂ ایشان دنیا و
سود ایشان معصیت و ندامت است و نوع دوم سفر سوے عقبی کنند و سرمایۂ ایشان طاعت و عبادت
شود و سود ایشان بہشت و نوع سوم سفر سوے حق کنند و سرمایۂ ایشان معرفت و محبت شود و سود
ایشان دیدار حق است این صاحب نظران و عالی ہمتان خوش گفت آنکہ گفت بیت نظر آنانکہ نکردند
برین مشتے خاک ٭ الحق الانصاف توان کرد کہ صاحب نظر اند ٭ نیز فرمود من کان ہجرتہ الی اللہ و
رسولہ فہجرتہ الی اللہ ورسولہ ومن کان ہجرتہ الی مال یکسبہا او امرأۃ ینکحہا فہجرتہ الی ما ہاجر الیہ و از عالی
ہمتان ایشانند کہ حضرت رسالت صلے اللہ علیہ والہ وسلم نیز فرمود کہ الدنیا حرام علی اہل العقبی
والعقبی حرام علی اہل الدنیا وکلاہما حرامان علی اہل اللہ خوش گفت آنکہ گفت بیت قومے کہ ہر دو
کون بیک جو نمے خرند ٭ ایشان دم از محبت دنیا کجا زنند ٭ اے برادر چون از دام دنیا بیرون آمدی
امید است کہ از جمیع دامہا نیز بیرون آئے کہ الدنیا شبکۃ الشیطان اگر شیطان لعین در دل تو وسوسہ
کند و گوید کہ چہ میخواہی بگو مرگ و اگر گوید چہ خواہی پوشید بگو کفن و اگر گوید کجا خواہی بود بگو در گور
شیطان را ہمین پنج دام است کہ بدین خلق را صید میکند ہر کہ ازین دامہاے او سلامت بیرون آید خاک

درویش سلطان انداخته باشد بے مال و اسباب بے حشم و خدم بادشاه است چنانکه بزرگے گوید قطعه
ما بندگان ایم چو سلطان عشق ؛ از مدد حسن تو سلطان ماست ؛ این سخن از غیب شنیدم بدوش ؛ درد و
جهان درد تو درمان ماست ؛ ای عزیز حکمت آفریدن دنیا و داشتن او آنست که اگر نبودے قوام اجسام
ممکن نبودے زیرا چه غذا از وے گیرند و آن از برائے استبقائے حیات است و دنیا آنرا گویند که هردم بر
هیکل جسمانی منصرف هست و احوالیکه برو ے طاری میشود دو نوع هست یکی آنکه بر حظوظ عالم جسمانی و احکام
عالم طبیعت دارد آنرا دنیا میخوانند و آنچه لابد است داخل درو ست و آنچه لابدست آن داخل دنیا
نیست و اعیان دنیا چهار نوع است اول انسان جهت نکاح و استخدام و امورهائے دیگر دوم معدن چنانکه
طلا و نقود و اوانی سیوم حیوانات است کما قال الله تعالی زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین
والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث ذلک متاع الحیوة الدنیا ای
برادر دنیا از ان روے که اعیان اوست مذموم نیست بلکه محبت و تعلق آدمی که با او دارد آن
مذموم است زیرا چه اعیان دنیا صلاحیت آن دارد که تارة با اعلی علیین ترقی دهد چون در راه حق
صرف کند کما قال التقی الجنة دار الاسخیاء ع بر این را سخا العلیین ؛ کشد آنرا هوا سوے سجین زر پس
فروتر هر که فروترین با اعیان دنیا را دلالت راه دین سازد و نظر آن از استیفاء حظوظ جسمانی برگیرد
و در ملا و خلا بوجه مشروع انفاق کند سرمایه دین او گردد و در مدح حق در آید قال الله تعالی الذین
ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون بزرگے
هم برین معنی فرموده بیت زر دنیا توانی که عقبی خری ؛ بخر جان من ورنه حسرت بری ؛ چنانکه
سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم در حق سیدنا امیر المومنین عثمان ذی النورین فرموده اند نعم المال
الصالح للرجل الصالح چنانکه امام احمد غزالی رحمه الله تعالی گفتند یا امام تمام روز نشسته ذم دنیا و مدح فقر
مسکنی و خلق را بر قطع علایق نصیحت میفرمائے و چندین طویله اسپان و شتران و خانه داری این
نصیحت تو چگونه باشد امام جواب داد که میخ طویله در گل زده ام نه در دل که حق را نظر بر دل است نه در
گل کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اموالکم ولکن ینظر الی
قلوبکم و نیاتکم هم برین معنی بزرگے دیگر فرموده بیت در دل بجز از یکے نشاید که بود ؛ در خانه اگر
هزار باشد شاید ؛ و هر که اعیان دنیا را دلالت راه شیاطین سازد و همه اوقات خود بتحصیل لذات

نفس اماره معروف ؛ حق تعالیٰ بدان راضی نشود و درا از آخرت ہیچ نصیبے نبود مقام او درکات جحیم بود قال اللہ تعالیٰ ومن کان یرید حرث الدنیا نوتہ منہا ومالہ فی الاخرۃ من نصیب وقولہ جل ذکرہ من کان یرید الحیوۃ الدنیا وزینتہا نوف الیہم اعمالہم وہم فیہا لایبخسون اولئک الذین لیس لہم فی الاخرۃ الا النار حاکیا عن اللہ تعالیٰ من رضی عنا بدنیاہ عجلنا لہ متاعہ واوصلنا الیہ ہواہ ولکن الفرقۃ قصواہ والجحیم ماواہ وقال المشائخ اتقوا الدنیا فانہا اسحر من ہاروت وماروت کذا فی عین المعانی شعر دنیاست بلاخانہ وعقبیٰ ہوس آباد ؛ ما حاصل این ہر دو بیک جو لستانیم این فتنہ بدنیا شد و این غرہ بعقبیٰ ؛ ما فارغ ازین ہر دو نہ اینیم و نہ آنیم ؛ العزیز در حب دنیا را اختلاف است بعضے گفتہ اند کہ حب طلب اگویند و بعضے گفتہ اند کہ حب حرص اگویند و حب بر دو نوع است یکے مفرط دوم غیر مفرط آنکہ مفرط است از کار حق باز دارد و آن مذموم است ترک فرائض و تاخیر آن و اشتغال بمالایعنی شب و روز ہمچو سگ شدہ طلب جیفہ فانے پریشان و سرگردان باشد کما قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الدنیا جیفۃ وطالبہا کلاب شر الکلاب من وقف علیہا و بت او ہمان دنیا گردد کہ کل من اشتغل عن اللہ فہو طاغوتک بیت ہر کہ مشغول کند از کردگار ؛ بت بود در خاک افگن زینہار ؛ اے برادر در اول کار دنیا غفلت است و آخر کار او ندامت کما قال اللہ تعالیٰ اولئک ہم الغافلون لاجرم انہم فی الاخرۃ ہم الخاسرون قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا عجبا کل العجب للمصدق بدار الخلود وہو یسعی الیٰ دار الغرور وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلعم ان شر الناس عند اللہ یوم القیامۃ امرء ذہب آخرتہ غیرہ لسبب دنیا غیرہ کتحصیل المال بالظلم لطلب رضاء المخلوق او ترک قول الحق اذا قدر علیٰ ذلک او ترک الصلوۃ لاجل مواسات المخلوق او خدمتہ کذا فی المشارق بیت تشنہ مردار دنیا آمدی ؛ لاجرم مہجور عقبیٰ آمدی ؛ و آنکہ غیر مفرط است آن نفس حب است کہ مردم بدان مجبور او آن مذموم نیست کما قال اللہ تعالیٰ لن تنالوا البر حتیٰ تنفقوا مما تحبون ؛ آن لابد است چنانکہ طلب قوت برائے سد جوع و ستر عورت کہ بدان مردم محتاج است ہیچ زیانے ندارد و کذا فی اسرار العارفین العزیز مردم ازین خالی نیست زاہد مجرد است یا معیل یا عاشق مجرد است یا معیل اگر زاہد عیال دار است کہ قوت مجاہدہ ندارد اگر سوال کند یا کسبے پیش گیرد یا زراعت کند بقدر کفاف

است لان الکسب سنۃ الاولیاء والانبیاء و اذا کان المرید فقیر اشتغل بالکسب بقدر الحاجۃ کما قال النبیؐ
ان احق ما یاکل الطعام من کسبہ و بعد الفراغ ان شتغل بذکر اللہ تعالے اما تجارت در طریقت ممنوع
است کہ آن سبب فرید حب الدنیا است کما قال النبی ما اوحی الی ان اجمع المال و اکون مع الشاکرین
بنابران تجارت ممنوع است و اگر زاہد مجرد است و قوت مجاہدہ نیز دارد و اگر متوکل شود مزید درجہ
اوست و حق تعالی او را فرو نگذارد قال اللہ تعالے و من یتوکل علی اللہ فہو حسبہ و اگر چیزے
نرسد فاقہ کند کہ لیلۃ الفاقۃ معراج الفقیر ہیچ نعمت بہتر از فاقہ درویش را نیست و ہیچ ملکے بہتر از قناعت
نیست ہمبر یعنی قطب عالم شیخ نظام الحق والدین فرمودند رباعی در ملک قناعت بجہان سلطانیم
بیخبر و بے حاجب و بے دربانیم ٭ از لذت فاقہ ذوقہاے گیریم ٭ از دولت فقر ملکہا میرانیم ٭
اگر طاقت بکسب ندارد بعد سہ فاقہ سوال نیز مر او را اباح است اما سوال در و نیزہ از امرا و ملوک
نکند از صالحی و شیخی دیاکاسبے کہ کسب او از وجہ حلال بود بقدر حاجت خرچ کند باقی ہمہ ایثار
کند کہ بر سر گنج بایثار توان رسید اگر عاشق عیالدار و ضعیف است کہ تحمل مجاہدہ ندارد و اگر سببے
جوید غیر تجارت از براے سد جوع کہ بدان قوت شبانہ روز بگذرد آن نیز مر او را اباح کہ شبانہ روز
داخل دنیا نیست زیرا چہ در حساب نیست کما قال النبیؐ من کان لہ قوت یوم بیوم فلا حساب لہ و
زیادت طلب نکند زیرا چہ بہترین رزق آنست کہ بسندہ کند کما قال النبیؐ خیر الرزق ما یکفے بیت
ہر کہ باہمت درین رہ آمدہ است ٭ ہیکند شہ آمدہ است ٭ قال النبی صلعم اذا احب اللہ عبدا جعل رزقہ
کفافا قال النبی صلعم فی دعائہ اللہم اجعل رزق اہل بیتی کفافا قوت یوم بیوم و قال علیہ
السلام ملوک الجنۃ من امتی القانعون بالقوت یوما و جاء فے حدیث آخر طوبے لمن رزق
کفافا و لقنعہ اللہ بما اتاہ و عن عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہما قد افلح من اسلم و رزق
کفافا قنعہ اللہ بما اتاہ کذا فے المشارق و قال النبی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم من اراد
رفیقا فاللہ یکفیہ من اراد مونسا فالقرآن یکفیہ من اراد کنزا فالقناعۃ یکفیہ و من اراد
واعظا فالموت یکفیہ و من لم یکتف بہذہ الاربعۃ فالنار یکفیہ خوش گفت آنکہ گفت ٭
قطعہ گنج آزادگی و ملک قناعت گنجیست ٭ کہ بشمشیر مسخر نشود سلطان را ٭ اگر
از خوان گدائی نوالہ بخشے ٭ یکیجہ شماری ہزار سلطان را ٭ ہمبر یعنی بزرگے دیگر نیز فرمودہ

بیت هر کس بدر کس بکارے مشغول ٭ ما ئیم و رضاے خوشتر زهمه ٭ اگر عاشق مجرد است و صاحب
قوت است که تحمل مجاهده دارد هیچ چیز او را بهتر از توکل نیست قال الله تعالی و من یتق الله یجعل له
مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب قال النبی صلعم الناس فی مساجدهم والله فی حوائجهم مومن منتهی
عزیست که در عالم الوهیت سیر دارد بے سبب و بی حیله روزے میخورد وقال النبی صلعم المومن المنتهی بمنزلة
طیر فی اوکارها والله یرزقها بغیر حساب بیت روزے تو بازنگردد ز درها کار خدا کن غم روزے
مخور ٭ قالت الرابعة البصریة رضی الله تعالی عنها ان علینا ان نعبده کما امرنا وعلیه ان یرزقنا کما وعدنا وقال
ابو القاسم رح الشک فی الرزق والشک فی التوحید واحد وقال الحاتم الاصم رح الحمار یعرف
طریق العلف والمنافق لا یعرف طریق الرزق هو فی السماء قال الله تعالی وفی السماء رزقکم وما
توعدون ان الله تعالی وضع خمسة اشیاء فی خمسة مواضع العز فی الطاعة والذل فی المعصیة والهیبة
فی قیام اللیل والحکمة فی البطن الخالی والغناء فی القناعة حاکیا عن الله تعالی یا ابن آدم عندک
ما یکفیک وتطلب ما یطغیک یعنی اے فرزند آدم نزدیک تو مقداریست که کفایت کند ترا و تو طلب میکنی
چیزے را که در بے فرمانی و عصیان آرد ترا قال الله تعالی ان الانسان لیطغی ان راه استغنی
ای فرویته نفسه مستغنیا سبب للطغیانه وفیه اشارة الی ان الواجب علیه القناعة علی الکفایة وترک
الفضول والزیادة وقال النبی صلعم الرزق لیطلب العبد کما یطلبه وجاء فی حدیث آخر الرزق اشد
طلبا للعبد من اجله لو ان ابن آدم یهرب من رزقه کما یهرب من الموت لادرکه رزقه کما یدرکه الموت
فی هذا الحدیث بیان ان اتیان الرزق یقینی کاتیان الموت فسقط الطلب کذا فی شرح الاسرار
سلطان العارفین خواجه ابو یزید بسطامی رضی الله عنه را یکے پرسید هیچ سببے و کارے نمیکنی
حال قوت تو چیست و از کجاست خواجه فرمود ان الله یرزق الکلب والخنزیر ولا یرزق ابا یزید
یعنی بدرستیکه حق تعالی سگ و خوک را رزق میدهد بایزید را کے فروگذاشت خواهد کرد و خواجه
سلطان ابراهیم ادهم بارها گفتے که ما در طلب فقر بیرون آمدیم خود تونگرے پیش آمد آنقدر تعلق
که بنده را با رزق است اگر با رزاق باشد هرگز گرسنه نماند که رزق الخواص فی یقینهم و رزق
العوام فی ایدیهم عوام نظر بر سبب کنند و خواص بر مسبب کنند نظر بکلی از سبب قطع باید کرد که مسبب
الاسباب حق تعالی است همین معنی خواجه نخشبی نیز فرموده قطعه نخشبی بر سبب منه دل خویش

مثل این نوع از عجب باشد * انتظام امور بر همه کس * از مسبب از سبب باشد
حاکیا عن اللہ تعالیٰ یا عبدی انظر الی الدہور ہل انقطع الی احد فلم اعزہ وہل التوکل
علی احد فلم اکفہ انظر الی الدہور قال من انقطع الی اللہ کفاہ اللہ کل مؤنتہ ویرزقہ من
حیث لا یحتسب ومن انقطع الی الدنیا وکلہ اللہ الیہا الی برادر حق تعالیٰ دنیا را خدمتگار
دوستان خود مے گرداند و جمیع خزائن تسلیم ایشان مے کند و ایشان بگوشہ چشم ننگرند
حاکیا عن اللہ تعالیٰ یا دنیا اخدمی لمن خدمنی واستخدمی من خدمک اگر حق تعالیٰ کسی را
توفیق دہد و او را چیزے فتوح پیش آید باید کہ رد نکند تا مبتلا بسوال نگردد کما قال النبی صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم من رد الفتوح ابتلی بسوال و معطی حق را داند کہ سنت الٰہی برین جاریست یکی را
بدست دیگرے رساند خوش گفت آنکہ گفت ؎ تو دانی کسے را کسے میدہد * خدا میدہاند
خدا میدہد عن زید بن خالد رضی اللہ عنہ قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم من جاءہ من اخیہ معروف
من غیر مسالۃ ولا اشراف نفس فلیقبلہ فانما ہو رزق ساقہ اللہ تعالیٰ الیہ وروی عن علی
ابن ابی طالب قال ان للسلطان نصیبا من الحلال والحرام فما اعطاک فخذہ فانما یعطی من الحلال
کذا فی عمدۃ الابرار چون توکل اختیار کرد ہرچہ از غیب فتوح پدید آید قبول کند و چون و چرا
نیفتد کہ دران خطرہ ہلاکت است و مشروعات بپوشد و مباحات بخورد الا اذا علم یقینا انہ حرام
آنزمان قبول نکند خوش گفت آنکہ گفت رباعی واللہ غرض بکس نداریم * فارغ ز شہان
روزگاریم * ہرچہ بالاے معلی برسد بستانیم * شکر حق گوئیم و از فتح فتوحش دانیم * بدانکہ تقوی
برسہ نوع است تقوی عوام و تقوی خواص و تقوی اخص الخواص تقوی عوام آنست کہ از شرک و معصیت
بپرہیزد و تقوے خواص آنست کہ از شبہات و لایعنیہا و از صحبت اہل دنیا و معصیت و بدعت
و اہل ظلم و فسق و فجور بپرہیزد و تقوی اخص الخواص آنست کہ آنچہ غیر خدا است و از بہر خدا نیست از ان روے بگرداند و از فضول حلال نیز احتراز کند کہ حسنات الابرار سیات المقربین
زمان زمان التجا بحق کند و توکل پیش گیرد و قال العلماء التوکل اظہار العجز والاعتماد علی
اللہ و قال المشائخ التوکل طرح البدن فی العبودیۃ و تعلق القلب بالربوبیۃ والطمانینۃ الی
الکفایۃ ان اعطی شکر و ان منع صبر توکل آن ست کہ بگذاری تن خود را در بندگی حق و بربندی

دل خود برا قی ادکہ ان اللہ یحب المتوکلین و قال اللہ تعالے وما من دابۃ فی الارض الا علے
اللہ رزقہا و کلمہ علے برائے وجوبست اگرچہ اصلح عباد بر حق واجب نیست اما تفضلا و کرما بکلمہ
علے ذکر کرد و اگر برساند شکر گوید تا مزید نعمت گردد و قال اللہ تعالے لئن شکرتم لازیدنکم وقولہ
عز اسمہ ومن شکر فانما یشکر لنفسہ یعنی کسیکہ شکر بگوید خدا را گوئے گوید مر نفس خود را کہ ثواب
شکر عائد بشاکر میشود و آن ازدیاد نعمت است و اگر نرساند صبر کند کہ الصبر مفتاح الفرج قال اللہ
تعالے ان اللہ مع الصابرین و قال ابو عبد اللہ محمد ابن کرام رح التوکل من التوکل وہو اتکاء القلب
علے اللہ عما دونہ فمن لم یکتف ما بینہ فاخشے علیہ النفاق وعمے القلب عن حجتہ اللہ المستقیمۃ
ومن لم یجعل اللہ لہ نوراً فما لہ من نور نہی خسیس کسیکہ رزق از رزاق یابد و بغیر او التجا کند خوش
گفت آنکہ گفت رباعی زانعامش از ان محروم کالانعام عام آمد کہ یابد رزق از رزاق و از
غیر التجا جوید ٭ مکن بر غیر او تکیہ کہ غیر حق بود باطل ٭ عصا را اژدہا بیند چو موسی متکا گوید ٭ قال اللہ
تعالی وما تلک بیمینک یا موسی قال ہی عصای اتوکاء علیہا واہش بہا علے غنمی ولے فیہا مآرب
اخرے قال اللہ تعالے وتوکلت علی الحی الذی لا یموت یعنی لا تتوکلوا علے الاحیاء الذین یموتون
ولا علے الاموات التی لا حرکۃ لہم مثل الدراہم والدنانیر والحنطۃ والشعیر وقولہ تعالی وعلے اللہ
فتوکلوا ان کنتم مؤمنین اے صادقین قولہ تعالے کہیعص قال شقیق البلخی اما الکاف فاللہ کاف لنا
واما الہاء فاللہ ہاد لخلقہ اما الیاء فید اللہ مبسوطۃ علے خلقہ باللطف والرزق واما العین فاللہ عالم
بما یصلحہم واما الصاد فاللہ صادق بوعدہ العزیز حق تعالے از جہتہ رزق قسم راند کہ رزق شما من
رسانم اگر کسے دعوت کند کہ فردا در خانہ من افطار کنی سخن او را یقین دارند و در قسم حق تعا
یقین نکنند حال مسلمانی این است کما قال الحسن البصری لعن اللہ اقواما اقسم اللہ عز وجل لہم ولم
یصدقوہ ثم قرأ وفی السماء رزقکم وما توعدون فورب السماء والارض انہ لحق و قال النبی من
شق فی ضمن رزقی خوش گفت آنکہ گفت یعنی جعفر صادق رضی اللہ تعالے لا تخضعن لمخلوق
طمع فان ذلک منک وہن فی الدین واستغن باللہ عن دنیا الملوک کما استغنی الملوک
ہم عن الدین واسترزق اللہ مما فی خزائنہ فان ذلک بین الکاف والنون اوحی اللہ
الے موسی یا موسی لا تخضع لاحد غیری حتی تعلم ان ملکی قد زال وہذا محال لا یکون یا موسی لا

لرزق عندحتی تعلم انہ لم یبق فی خزائنی شیٔ وہذا مالایکون و یا موسیٰ لاتامن بکید الشیطان
حتی تراہ مقتولا بین یدیک آوردہ اند کہ روزے بخدمت سیدالطائفہ خواجہ جنید قدس سرہ
جماعتے رسیدند خواجہ پرسید کجا روان کردہ اید گفتند بطلب رزق گفت اگر میدانید کہ رزق شما
حق تعالے فراموش کردہ است پس یاد دہانید گفتند در سجدہ نشینم توکل کنیم گفت التجربۃ شک یعنی
آزمایش شک است گفتند حیلہ چیست گفت ترک حیلہ گفتند چکنیم گفت کارہائے خویش بخدا سپارید
کما قال اللہ تعالے وافوض امری الے اللہ ان اللہ بصیر بالعباد باید کہ حیلہ و تدبیر و تملق و طمع
اختیار نکند قال النبی خیار امتی قانعہم و شرار امتی طامعہم و قال المشائخ رضؓ اصل مذہب
اہل السلوک قطع العلائق و ترک تملق الخلائق و قال بعضہم الطمع خنجرۃ تذبح بہا القلب و قال
بعضہم الطمع مرض والسوال سکرات والمنع موت قال بعضہم العزلۃ التبعد عن ارباب الدول بترک
الطمع وعن امانی النفس وشہواتہا للزوم الورع و قال علیہ السلام من اراد الدخول الے حضرۃ
اللہ بلا حجاب فعلیہ بترک الشہوات والخلوۃ اے برادر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم چون
از دعوت فارغ شدی در حجرہ رفتی بحق مشغول گشتی خواجہ خواجگان سلطان بایزید بسطامی
نیز خلق را بار ندادے و اگر کسے بر در آمدے خبر کردے خواجہ گفتی شیطان آمدہ تا مرا از خدا بخود مشغول
کند و از حق باز دارد علامت محبت حق تعالے چنین است کما قال النبی من انس باللہ استوحش
عن خلق اللہ و قال المشائخ رضؓ علامۃ الانس الے اللہ التوحش عن خلق اللہ والتقرب الے
اللہ نیز ہمین معنی است آن کہ انفصال از خلق است ہمان مقدار قرب بحضرت حق است کہ
الاتصال الے الحق علے قدر الانفصال عن الخلق از غیر محترز باش تا بحق ہمراز شوی کہ کن مع
اللہ ودع ماسوے اللہ اے برادر این کار نازکان و بوالہوسان و خود پرستان نیست
تا ہر روز ہیچ و بوالہوسی فضول قدم درین راہ نہند بوالہوسان فضول سر بگریبان برند بلکہ این
کار شیر مردان و جانبازان و سر اندازان است کہ با این طائفہ کارہائے بوالعجب میرود کہ
آن در خور کسے نیست اگر نان نپزند بسوزند و اگر طعام بپزند دیگ بشکنند و اگر آب طلبند قدح
بشکنند چنانکہ رابعہ بصری رضؓ صوم وصال برآوردہ بود بعد سہ روز خادمہ را گفت قدرے
از جو آش کن خادمہ آرد جو انداز و تیرہ آوردہ مقدارے در دیگ بجوشانید چون تمام شد

دیگ بشکست ہمہ در خاک یکے گشت خادمہ رابعہ را ازین حال خبر داد رابعہ گفت قدرے آب بیار تا
بخورم چون خادمہ آب در شبہ بہ کردہ مے آورد شبہ نیز از دست خادمہ بیفتاد و بشکست
این چنین ماجرا ہا بر جان این شہبازان مے رود کہ جز خون خوردن خود و جگر سوختن و جان باختن
چارۂ نیست زمے دریاے عشق کہ موجش آدمی خوار است خوش آنکہ گفت * بیت ***
رسیدم من بدریاے کہ موجش آدمی خوار است * نہ کشتی اندران دریا نہ ملاحی عجب کار است *
چو آبش جملہ خون دیدم بتر سیدم ازان دریا * بدل گفتم چہ مے ترسی گذر باید کہ ناچار است *
ندا از حق چنین آمد گر از جان مے ترسی * ہزاران جان مشتاقان درین دریا نگون سار است *
چون درین راہ در آید مردانہ در آید کہ فرداے قیامت از ہر چیزے سوال خواہند کرد چہ کردید و در
کدام محل صرف کردید و بادشاہان و امرا و ملوک را از عدل و شفقت بر رعیت و نویسندگان را از قلم
و عالمان را از عمل و مخلصان را از اخلاص و زاہدان را از زہد و صابران را از صبر و متوکلان را از حق
توکل و محبان را از محبت و رضا و تنگ آمدن از بلا و محنت و عاشقان را از دوام حضور و قلق
و بے قراری کذا فی عین المعانی الٰہی بحرمت راز و نیاز پاکان کہ در حضرت تو مقبول اند
این ناپاک را ہم بدیشان بخش و در کار ایشان کن و فرداے قیامت در صف نعال ایشان مرا جای
دہ و از روے ایشان سرخ روے گردانی الٰہی تو بہتر میدانی کہ ہیچ عملے ندارم کہ بران دل نہادم
اما بر فضل و کرم تو لا تقنطوا من رحمۃ اللہ امید تمام دارم کہ الکریم اذا وعد وفا ندارم ہیچ
توشہ اندرین راہ * بجز لا تقنطوا من رحمۃ اللہ * وقال بعضہم الخلوۃ الانس بالذکر
و الاشتغال بالفکر و مدتہا اربعون صباحا اے برادر چون ترک دنیا کردی و دل خود را از
محبت او شکستی متوکل بحضرت حق گشتے اکنون از صحبت اغنیا و اہل دول احتراز کن تا بمقام رسی
کہ جمیع مشائخ درین متفق اند کہ الاصل فی اقامۃ السلوک ریاضۃ النفس و ثمرۃ الارادۃ بعد
نفسہ من اہل الدنیا و صحبۃ الملوک و ہوا ر نفسہ * وقال السہل التستری طریقۃ العارفین و علامۃ
الطالبین و درجۃ السالکین اجتناب عن اہل الدنیا و السلاطین لان القلب یموت بصحبتہم کما قال
اہل العلم و المعرفۃ رونیۃ وجہ الظالم تسود القلب وقال السری السقطی علیہ الرحمۃ ما رأیت شیئا للطالب
المولی اضر من صحبۃ الاغنیاء فان صحبۃ الاغنیاء تمیت القلب فاذا مات القلب صار حجابا بدرا فیقول باشارۃ

ویفعل ما یشاء ولا یبالی لاحد واصل السلوک فی طریق حیوٰۃ القلب کما جاء فی الدعاء الماثورۃ اللھم
ارزقنی حیوٰۃ القلب و دمع العینین و قال النبی صلعم لا یستقیم القلب حتی یستقیم لسانہ ولا یستقیم لسانہ حتی یستقیم عملہ و
قال سید الطائفہ جنید البغدادی رح یحرم علی الفقیر فی جمیع المذاھب ان یخالط اہل الدنیا و یجی الی
الملوک و السلاطین و قال الثوری رح اذا خالط الفقیر الاغنیاء فاعلم انہ مراء و اذا خالط السلطان فاعلم
انہ لص من لصوص اہل السلوک قال علیہ السلام العلماء امناء الرسل علی عباد اللہ مالم یخالطوا السلطان
فاذا فعلوا ذلک فقد خانوا الرسل فاحذروھم واعتزلوھم رواہ انس و قال سعید ابن المسیب
اذا رأیت العالم یمشی الامراء فاحترز منہ فانہ لص روی الحسن البصری رض عن علی ابن ابی طالب رضی
اللہ عنہ اذا رأیت رجلا یخالط الناس بغیر حاجۃ و یطلب الدنیا ثم یطلب المولی فاعلم انہ زندیق و
مردود و لیس من اہل السلوک و قال علی رض صحبۃ الملوک فتنۃ و سم قاتل لا دواء لہ ایضاً قال علی رض
نعم الامیر من یاتی علی باب الامیر و قال النبی ع لا ینظر الی وجوہ العلماء الذین یاتون علی باب الامراء
لانھم لصوص و عنہ علیہ السلام من نظر الی وجوہ الاغنیاء تتناثر ذنوبہ کما تتناثر الاوراق من الشجر و نیز
حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم وصیت کردہ ام المومنین عائشہ صدیقہ رض قال یا عائشۃ ان
اردت اللحوق بی فعلیک بعیش الفقراء وایاک مجالسۃ الاغنیاء ولا تنزعی درعک حتی ترقعیہ کذا فی
اسرار العارفین ای برادر از صحبت اغنیاء و امراء جاہ و تکبر و ریاست خیزد و این اوصاف مذموم
و ناھرضیہ است نعوذ باللہ منہا کسے بدین بلا گرفتار شود صحبت و طعام ایشان درویش را شیرین
گردد و از معرفت حق تعالیٰ محروم شود الریاسۃ و التکبر فتنۃ کما قال رسول اللہ صلعم کن فی الدنیا
ولا تکن راساً و قال ابو الحسن نوری رح کما ان تاثیر الصحبۃ الصالح من الصالح فکذا یکون من الطالح
خواجہ حسن نوری گفت چنانچہ ہر صالح را از صالح تاثیر صحبت بباشد ہمچنان صالح را از صحبت طالح
اگر کسے این سخن را مشکل داند پس از خاصیت افعی نیز منکر شدہ باشد ہمچنان حق تعالیٰ در افعی
خاصیت نہادہ است کہ اگر بر سنگ نظر کند فی الحال بطرقد چون حشرات موذیات را این تاثیر باشد
پس در حق کسے کہ او مشغول با حق و بذکر حق است چہ گمان برے اگر او بر کسے نظر شفقت کند آنرا
بہ محل رساند و کارش بسامان شود یا نہ کہ نظر و ہمت این طائفہ کم از نظر ہمت باخہ نیست بیت
راہ روانے کہ ملائک پلنگ در رہ کشف از کشفی کم نیند ہر کہ ازین معنی انکار کند او بطال و زندیق گردد

زیرا کہ از حدیث صحیح سنکر شده باشد و قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صحبة الصالحین نور ورحمة للعالم
وقال المشائخ لولا الصالحون لیہلک الطالحون اے برادر این قدم اول بود کہ شنیدی اکنون قدم
دوم آنست کہ از نفس خود نیز بیرون آئے بمولی رسی حاکیا عن اللہ تعالے دع نفسک و تعال قال اللہ
تعالے ونہی النفس عن الہوے فان الجنة ہی الماوے اوحی اللہ تعالے الی داؤد یا داؤد عاد
نفسک فان سوء ولتے فی عداوتہا مشائخ قدس اللہ سرہم العزیز گفتہ اند ہر چیزے کہ در بر آلنے
آئے قال اللہ تعالے افرأیت من اتخذ الہہ ہواہ قال النبی صلعم البغض من عبد فی الارض الہوی وم
عبد الہوی فہو عبد الہوی لا عبد اللہ وقال المشائخ العبودیة ثلثة اشیاء منع النفس عن ہواہا وزجرہا من منا
والطاعة فی مرسولیہا و من فعل ہذہ الثلاثة تادی منا و کل بحرم انت خیرت فی الدارین اے برادر نفس
سگ بچہ است صورت بیل دارد و آن را خرطوم دراز است و جاے او پس قفاے آدمی است و خرطوم
را در سینہ پیچیده و دل در درین حلقہ کرده مے مکد ہر مکیدنی صد ہزار ہواے نفسانی
در دل ہر دم پدید مے آید کہ بدان ہر دم در ضلالت مے افتد ؛ بعضے گویند
کہ الخناس نام او بیست این صفت اوست چون جمیع بتہا شکستی اکنون خود را نیز بشکن کہ خود پرستی
کم از بت پرستی نیست تا از خود بیرون نیائی حقیقت توحید بر تو جلوه نکند ؛ بیت ؛
سعدیا چون بت شکستی خود مباش ؛ خود پرستیدن کم از اصنام نیست ؛ حضرت رسالت صلے اللہ
علیہ وآلہ وسلم را پرسیدند یا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم از دست نفس شیطان چگونہ خلاص
یابند فرمود علیکم بصلوة القلاقل و در معوذتین نیز مداومت نمایند تا از نفس و شیطان خلاص
یابد اکنون اے برادر حواس را نیز بقفل شرع چنان مسدود کن کہ بصد ہزار کلید حیلہ و تدبیر مفتوح
نگردد تا حواس باطن بر تو گشایند کہ بدان عالم عجائبات مکشوف میگردد و بدین صفت نیز موصوف
شوی کہ بے بصر و بے بسمع و بے نطق درین مقام و ما ینطق عن الہوی ان ہو الا وحی یوحی
نیز پدید مے آید خوش گفت آنکہ گفت رباعیے ؛ یا رب چہ خوش است بے دہن خندیدن ؛
بیواسطہ چشم دو جہان دیدن ؛ رازی کہ ز دست میرسد چہ خوش باشد ؛ بے سمع و گوش
لمر تو ان بشنیدن ؛ وقال اہل السلوک جارف العلم لقول اللہ عز وجل من حفظ شئا الرسة بست
من حفظ لسانہ من غیری الرستہ بذکری و من حفظ

بصرہ من رویتہ غیری اکرمتہ برویتی ومن حفظ سمعہ بین الخلایق اکرمتہ بحکمتی ومن حفظ قلبہ من حب
الدنیا اکرمتہ بنظری وفکری ومن حفظ النفسہ الصبر اکرمتہ بترک الذنوب ومن حفظ الوقوف بین یدی
اکرمتہ ثوابی یوم القیامۃ اے برادر تا زبان را از ناگفتنیہا نہ بندی زبان دل بر تو نکشاید کہ
لسان الحال انطق من لسان المقال و تا چشم را از نادیدنیہا نہ بندی چشم دل بر تو نکشاید
کہ بدان عالم غیب کشوف میشود و تا گوش را از ناشنیدنیہا نہ بندی ہرگز ترا آواز غیب نشنوانند
خوش گفت حکیمے مثنوے لب بہ بند و چشم بند و گوش بند ٭ گر نہ بینی سر حق بر من بخند ٭
ملائم این حال بزرگے دیگر فرمود ٭ بیت ٭ خود ہیچ دلے انگشت گویا ٭ تا مرد زبان نکرد
خاموش ٭ سالک ہرگز بکمالیت نرسد تا بدین چہار چیز عمل نکند وہی قلۃ الطعام وقلۃ الکلام
وقلۃ المنام والاعتزال عن الانام رباعی ٭ ما در خلوت بروئے خلق بستیم ٭ از ہمہ باز آمدیم و با تو
نشستیم ٭ ہر چہ نہ پیوند یار بود بہ بریدیم ٭ و آنچہ نہ مانند دوست بود بشکستیم ٭ قال النبی صلعم احفظ
لسانک یسع بیتک وابک لخطیئتک قال المشائخ رض المرید ناطق والعارف اخرس خوش گفت آنکہ
گفت مصرع بوجود تو زمن آواز نیاید کہ منم ٭ چو بندہ گویندہ بود گنگ ہم بمعنی بزرگے دیگر
فرمود بیت چہ پروائے سخن گفتن بود مستان وصلت را ٭ حدیث آنکہ کند بلبل چو گل در
بوستان آید ٭ ان کان منہ تکلم والا فاسکت بیت دار باید زبان درکشیدن ٭ بوقتے کہ حاجت
بود در خشان البنا اللہ وایاکم لباس التقوی بحرمتہ محمدن المصطفے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم-

فصل دوم در بیان محض عشق و ماہیت آن قال المشائخ رض العشق نار نوری بای قلب
نزل و نصرت بلک ولم یبق لہ اسم ولا رسم الا اسم العشق در سمہ وقال العشق جنون الہی برفعن
بناء العقل وقال بعضہم العشق دخان فی القلب یصعد الے الدماغ ویحیط صاحبہ وقال
بعضہم العشق نار تقع فی القلب من تحرق ماسوے المحبوب بلا واسطۃ وقال بعضہم العشق المحبۃ
وہی قیام القلب مع المحبوب بلا واسطۃ وقال بعضہم العشق احراق وقتل وبعد حیوۃ لا فنا لہا
کذا فی زاد المحبین اما روایت علامت الارض ورئیس الابدال خواجہ خضر آنست کہ از حضرت
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت کردہ اند کہ عشق نوریست و آن را فراستہ البحرین میگویند چون
در دل مومن نزول کرد آنچہ از او مستور بود مکشوف گردد کما قال النبی اتقوا فراستہ المومن فانہ

بنظر بنور اللہ عبارت ازان نور است وآن از عالم علوی نزول کردہ میان آسمان و زمین معلق بر
طریق ابر سپید بشکل دریا ماند و ہر سال ازان مقام یکبار در کوہ طور فرود می آید و مصور میشود و میگوید
الٰہی مرا خبر کن کہ کدام بندگان از برائے من آفریدہ تا بر سر ہا ایشان بنشینم و دلہاء ایشان بنور عشق
حق تعالیٰ آسامی بود ہر آنکس از عاشقان نبشتہ فرود فرستد آنکاغذ را بردست کردہ در طلب ایشان
سعی کند و بر سر این صاحب دولتان بنشیند و دلہاء ایشان ساعۃ فساعۃ بسوئے حق جذب کند کہ جذبۃ
من جذبات اللہ توازی عمل الثقلین رباعی عشق تو درین دلم نہانی بگرفت * سختے بنہاد ملک
جانی بگرفت * من عشق ندیدہ ام بدین سوزانے * یک قدرہ برآمد و جہانے بگرفت * اے برادر عشق
را سہ حرف است یعنی ع و ش و ق عین عبارت از علو است یعنی شہباز لامکانے است
کہ درین مکان از بہر این صاحبدلان نزول کرد تا دلہائے ایشان را محرم باسرار الوہیت منور با نوار
ربوبیت گرداند و بسوئے حق کشد قطعہ * بابر سر چرخ ہفتمین * کہ این عشق ز حجرہائے بالا است
تا جبریل درین میان نگنجد * کہ این رمز از سرہائے والا است و شین عشق عبارت از آتش شوق است
کہ حق تعالیٰ در دلہائے محبان خود برافروختہ تا ہر چہ از غیر عشق باشد بسوزد و ناچیز گرداند ....
چنانکہ مولانا روم قدس اللہ سرہ العزیز فرمود بیت عشق آتش افروختہ تا ہر چہ جز حق سوختہ
* آتش بسوزد قلب او ان قلب بر عالم تند و ق عشق عبارت از قربت است بر سر کسے کہ آن
شہباز نشیند ساعۃ فساعۃ دلش را پرواز کند با آشیانہ لامکان در کشد عند ملیک مقتدر رساند چنانکہ
واصلے فرمود بیت * ہمائے قاف قربے ای برادر * ہما را جز ہمائے مصلحت نیست * اکنون اشارت
حروف عشق بشنو کہ العشق ثلثۃ احرف العین والشین والقاف فالعین یشیر الی العبور عن جانب
الوجود والشین یشیر بشہود واجب الوجود والقاف یشیر بقلع الوجود ومشاہدۃ المعبود فلابد للسالک
من التزکیۃ والتصفیۃ والتجلیۃ والتخلیۃ فالتزکیۃ تزکیۃ القلب عن اوصاف البہیمیۃ والتصفیۃ صفاء القلب
بنعوت الملکوت والتخلیۃ اخلاء القلب عن غیر الالوہیۃ والتجلیۃ انجلاء القلب بانوار الربوبیۃ واسرار
الربوبیۃ بدان اے عزیز کہ لفظ عشق در قرآن است اما حق تعالیٰ از عوام پوشیدہ نہ از خواص قال اللہ
تعالیٰ حم عسق آخر ہمین عشق ہست کہ لباس عین و شین و قاف ملبوس است وحکمت درین است دگر نہ از ہر
سینہ آواز انی بر آمدے زیرا چہ امت محمد است صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ کنتم خیر امۃ در شان ما دست آمد

کلیم اللہ علیہ السلام اظہار کرد و گفت رب ارنی انظر الیک زانچہ لفظ شین در توریت ظاہر بود و در فرقان
مستور است و ہر جا کہ در توریت لفظ شین بود حق تعالی در فرقان بسین فرمود چنانکہ در اول ہر سورت
بسم اللہ در فرقان آمدہ است و در توریت بشم اللہ ایوہم بزبان عبری و ذکر موسی علیہ السلام در فرقان
بسین آمدہ است و در توریت بشین بود یعنی موشی مو آب را میگویند و شی چوب را گویند بزبان عبری
چون در طفولیت بدریا میان آب و چوب یافتند موشی نام کردند تا بدانی کہ عین و سین حروف عشق اند کہ حق تعالی در قرآن
ذکر کردہ است کذا فی قوت القلوب ایعزیز در زاد المجیبین در تفسیر این آیہ کل یوم ہو فی شان آوردہ است
در روز و شب بست و چہار ساعت است و در ساعتے حق تعالے نود ہزار آدمی را در وجود می آرد پس ہر
سالے شصت کرور و ہشتاد و یک لک و شصت ہزار آدمی در وجود مے آیند و بروایت خواجہ خضر علیہ السلام
ازین میان نود ہزار عاشقان اند باقی ہمہ خلق اند پس نود ہزار عاشق در ہر سالے در دنیا بوجود
مے آیند کہ دنیا از برکت دل مبارک ایشان قائم است اے عزیز عشق و طلب ہر دو ہمراہ اند ہر جا کہ
عشق باشد طلب باشد و ہر جا کہ طلب عشق باشد پس یکساعت از طلب خالی مباش اگرچہ این شرمسار اندک کردار
بسیار گفتار شمار در عاشقان ندارد اما از محبت و ذکر ایشان خالی نیست و برین قضیہ مرضیہ امید
تمام دارد کہ من احب قوما فہو معہم یوم القیامۃ و دل بر حدیث میدارد کہ المرء مع من احب یا عجی
بانکہ نبرد تو نیز زہم خبہ ہا در کوئی امید ہنر نم دبدبہ ہا مستان شراب شوق تو بسیار اند ہا باشد کہ بجا نیز
رسند مشر ہہ ہا بدان ایعزیز کہ عشق را از عشقیہ گرفتہ اند و عشقیہ نام گیاہیست کہ بر بن ہر درختے کہ بپیچد
آن درخت را خشک کند عشق نیز ہر تنے کہ در آید آن تن را نحیف و نزار و ضعیف و بے قرار گرداند
و اورا طاقت صبر نباشد و نہ عقل ہمراہ او گردد نظم دل ز غمت یار چنان میشود ہا ہجر تو رسوائے
جہان میشود ہا کوکبہ عقل سفر میکند ہا قافلہ صبر روان میشود ہا خویش ہمراہی ہمہ بیگانہ گشت ہا
دوست مرا دشمن جان میشود دوہرہ ہا تن دوہا برہ ہل لوکا دیکھو آئے ہا برکہ ہوا انیہ پیو ر
ہیا چت اٹہاے ہا لایسئم این حال بزرگے فرماید س ما سینہ عاشقان خود ریش کنیم ہا خاصیت
عشق آن است کہ بیخ اغیار از دل برکند و منور و مصفا گرداند و در جمیع اعضا مالک و قابض شود و
آنگاہ سر جان جان بر تو جلوہ نماید در ملک صفا عاشق و معشوق متحد او بحر محیط آمدہ و معروف ہم
اتفاق اصحاب طریقت و ارباب حقیقت آنست کہ اہم ترین مطلوب عشق رب العالمین است و مقدم است از

عشق بنده زیراچه آن عشق مواہب ازلی است چنانچه مولانا رومؒ فرموده بیت ریاضت نیست
پیش ماہمه لطف است وبخشایش ؛؛ ہمه عیش است و دلداری ہمه امنست وآسایش تو عشق بنده
از مکاسب است بر حکم یحبونه اے یحبون اللہ واز متابعت حضرت رسول اللہ صلے اللہ علیه واله وسلم
کما قال اللہ تعالے فاتبعونی یحببکم اللہ و قال المشائخ من الزم نفسه باحیاء السنة نور اللہ قلبه بنور
المحبة اے برادر شیخ درحقیقت ہمین عشق است کما قال المشائخ لاشیخ ابلغ من العشق زیراچه مشائخ
عالم ہمه مرید شیخ عشق اند باید دانست که ہر که بشیخ عشق رسید او بحقیقت شیخ شد الشیخ یحیی ویمیت
وباین قوت مشائخ گفته اند لو اراد وا ان یتصرفوا الجری لتصرفہم وہر که بشیخ عشق نرسید وبحق
نرسید گمراه شد کقوله علیه السلام ان اللہ خلق الخلق فی الہوی ثم القی علیہم من نوره فمن اصاب
ذالک النور فقد اہتدے ومن اخطأ ضل و آن را نور عشق رسید او ہدایت یافت وہر که از نور عشق باز
ماند او گمراه شد چنانکه درحق موسیٰ فرمود القیت علیک محبة منی کسیکه بدین دولت مخصوص است
چرا ازنی نگوید بدان العزیز که عشق بر ۳ نوع است یکے عشق کبیر است و آن عشق اللہ است که از
مواہبے گویند وبدان عشق حضرت رسالت صلعم مخصوص است مع ذالک بر حال غالب بود واز غایت
تیزی و بے قراری آن با ام المومنین عائشه صدیقه رضی اللہ عنہا گفتے کلمینی یا حمیرا آن از بہر تزیل
بود تا آن بیچارگان و سوختگان راه یابند چون عشق سخت بجوش آمدی با ام المومنین عائشهؓ گفتے
من انت گفتے انا عائشه گفتی من بنت ابی بکر صدیقؓ گفتی من ابو بکر گفتے ابن قحافه گفتے من قحافه
ام المومنین بیرون آمدے وگفتے الکنون محمد بمن نماند آن سرور عاشقان خواستے که خود را ہلاک
کند جبرئیل علیه السلام بیا مدے دبگرفتی وگفتے انت رسول اللہ وانت حبیب اللہ وانت رسول رب العالمین
فراہم آوردی و اہل عرب چون این حال بدیدندے گفتے ان محمد عشق ربه و ہیچ سخن در حالت بسیے۔
عشق بیرون شرح نگفتے اما خبر است که بارہا از غایت لذت عشق گفتے آن روز که محمد را با تو
نبود روزے و تو عشقی حاصل نشود و بر آمدن آفتاب آن حرکت میادپس کمال عشق موقوف
است باتباع پیغامبر صلعم و آن محض آداب است که گفتے ادبنی ربی فاحسن تادیبی و بطفیل او
حق تعالے عشق کبیر را صحابه و متابعان پیغامبر نیز داد و ایشان نیز بر حال غالب آمدند فاتبعونی
در شان ایشان مستقیم آمد و مشائخ کبار و اولیاے نامدار مقبول حضرت بجلی دعلا شانه سیمته مشتد آمده

گشتند دوم عشق متوسط است و آن آنست که حق تعالی بندگان را در ازل بمقام توقف داشت و حکم ایشان
بکمال نداد چون در عالم وجود آورد دلهای ایشان بسوی خود جذب کرد و ایشان را آشنا و محرم
راز و انس خویش گردانید و از ایشان گستاخی با کشف اسراری یا بی ادبی و یا اعراضی در وجود
آمد بسبب آن تدارک کرد و از خود باز خواند که ایشان را اولیای مستهلک خوانند و عشق ایشان
را متوسط گویند و ایشان شائسته مقتدای نگشتند زیرا چه در حالت مستی شراب عشق از پایه شرع
بیرون افتادند چنانکه خواجه منصور و عین القضات همدانی قدس الله اسرارهما و امثالهما و آن
اهل سکر بودند اگرچه ایشان نیز شاهان عالم و شهبازان عشق اند اما از جهت شرع محمدی و لا تقدموا
بین یدی الله و رسوله برای اقتدای شاید سوم عشق صغیر است و آن عشق مخلوق با مخلوق
است چون مجنون قابل عشق حقیقی نبود بعشق لیلی مبتلا گشت آورده اند که وقتی پدر مجنون را در
کعبه معظم برد و در مقامیکه دعاها مستجاب است او را گفت که توبه کن مجنون دران مقام این شعر
گفت شعر الهی تبت من کل المعاصی ٭ و لکن من حب لیلی لا اتوب ٭ اتوب الیک یا رحمن انی ٭
اسأت و قد تضاعفت الذنوب ٭ فاما من هوی لیلی و ترکی ٭ زیارتها فانی لا اتوب ٭ قال
النبی صلعم المجنون العامری حجة الله علی المشتاقین فردا قیامت مجنون را حاضر آرند و فرمان
شود بر کسانیکه در دنیا دعوی محبت کرده اند که مجنون در عشق مجازی برای مخلوق چها کرده و چه
تحمل کشیده شما دعوی محبت ما کردید و با اهل و عیال و بکارهای دنیا مشغول بودید همه شرمنده
شوند شعر کدامی جامه از بهرم دریدی ٭ کدامی خواری از بهرم کشیدی ٭ ایضاً آورده اند
وقتی مجنون را پدر مجنون بر پدر لیلی برد و گفت ای برادر کفویت در میان هست شفقت برین پسر
کن لیلی را بدو بزنی بده پدر لیلی گفت من برین پسر محض شفقت میکنم که لیلی بدو بزنی نمیدهم
بمجرد ملاقات هلاک گردد اگر این سخن را استوار نداری امتحان کن پدر لیلی مر لیلی را آورد از دور
که لیلی بیا او در خود را به بینی چون لیلی خواست که پیش آید نظر مجنون در دامن لیلی افتاد بیهوش
گشت پدر لیلی گفت من لم یصبر علی ذیل لیلی فکیف یصبر علی رؤیتها کسیکه طاقت دیدن
دامن معشوق ندارد اگر جمالش به بیند چه حال گردد شعر طاقت دیدن رخ تو کراست ٭ من
مسکین شنیده حیرانم ٭ آورده اند که روزی سید الطائفه خواجه جنید بغدادی قدس سره در مسجد

خود نشسته بود عورتی برقع بسته پیش خواجه بیامد و گفت ای خواجه شوهر این کس بر من زنی کرده است
خواجه گفت روا باشد مرد را چهار زن عورت گفت ای خواجه اگر محرم من بودی برقع از روی خود
بیگرفتم جمال من میدیدی خواجه نعره زد و بیهوش گشت چون از بیهوشی باز آمد گفت چنان نیستی که رب العالمین
فرموده اگر پرده از پیش برگیرم به بینید جمال من هیچ کسی کو را چو من محبوب باشد بغیر من کی گر نسازد خوب
باشد ای برادر خلقت عالم برای عشق بود و بعشق قایم است چون عشق برخیزد عالم فنا پذیرد که
آن را قیامت کبری گویند و عشق از بهر اظهار کمال فی النفس از آن روی که عین ذات خود است فیض
ضروری دارد و صفات خود را در آئینه عاشقی و معشوقی پیدا کرد بیت عاشق حسن خود است آن
بے نظیر ٭ حسن خود با خود تماشا میکند ٭ ای برادر چون نظر در حقیقت کنی عاشق و معشوق خود است فی بر
آب و گل بهانه بیش نیست اینجا جز دانستن و دم در کشیدن چاره نیست ٭ بیت بخودی باز داز خود
عشق بازی ٭ خیال آب و گل در ره بهانه ٭ ظاهر را باطن نمود و از عاشقی پیدا کرده باطن را بظاهر
بیار است نام معشوقی نهاد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید کس نبود و کس نگر خود بود و خود بهانه بر عالم نهاد ٭
یک عین که جز او ذره نبود چون گشت ظاهر آن اعیان آمده ٭ ای ظاهر تو عاشق و معشوق باطنت ٭
مطلوب را که دید طلب گار آمده ٭ این که شنیدی محض عشق و ماهیت آن بود و اعلم عالم ٭ ٭ ٭ ٭ ٭

فصل سوم

در بیان صفت عاشق و سیر آن ای برادر سبب خلقت عالم ظهور عشق است و مقصود
از عالم اهل معرفت اند آن انبیا و اولیا اند و ازین معنی داود پیغمبر بحضرت الوهیت سوال کرد گفت یا رب
لماذا خلقت الخلق فنودی من وراء سرادق العزت کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لاعرف مراد ازین اهل معرفت اند مطلوب و مقصود از ایشان سید عالم است و تخصیص او از برای
آن است که مقتدای افضل و اکمل اولین و آخرین اوست بدلیل لولاک لما خلقت الافلاک لما اظهرت
الربوبیة پس مقصود از ظهور عالم وجود او بود رباعی عشق از عدم از بهر من آمد بوجود ٭ من بودم
عشق را ز عالم مقصود ٭ روز و شب و سال و مه علی رغم حسود ٭ از تو نبرم تا نبرد بوی ز عود ٭ پس سیر
عاشق و عشق اتباع حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمد چنانکه صحابه در مبدأ حال آرزوی عشق
و محبت کردند گفتند یا رسول الله راه عشق و محبت کدام است فرمان آمد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله بگو ای محمد این راه است که ما میگوییم اگر خواهید که دوست دار شما را خدا تعالی راه عشق راه

محمد است ہر کرا عشق اللہ باشد قدم بر قدم در متابعت سید عالم صلے اللہ علیہ وسلم نہد یعنی در اخلاق واقوال وافعال واحوال تا داخل السلام علینا وعلے عباد اللہ الصالحین یعنی اتقیا امتی گردد وبمقام عند ملیک مقتدر رسد وآن منزلگہ عاشقان است کہ کل شئ یرجع الی اصلہ رباعی اصل گہر عشق زکانے دگر است ٭ منزلگہ عاشقان جہانے دگر است ٭ وان مرغ کہ دانۂ غم عشق خورد ٭ بیرون ز دو کون ز آشیانی دگر است ٭ پس اے برادر عمر عزیز خود را غنیمت دار و خود را در راہ حق در آر کہ مطلوب از خلقت بشر معرفت حق است قال اللہ تعالے وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون اے لیعرفون پس آشنا سے درون را شناختہ کن راہ حق از ہمہ راہ بہ راہ در جہت نیست زیراکہ جہۃ مکان است وحق تعالے را مکان نیست پس مکانی بلا مکانے نتواند رسید مگر براہ دل کہ راہ عشق دل است حاکیا عن اللہ تعالے ان فی جسد ابن آدم مضغۃ وفی المضغۃ قلب وفی القلب فواد وفی الفواد ضمیر وفی الضمیر سر وفی السر خفی وفی الخفی اخفی وفی الاخفی انا غزل من روح روح روحم ہم فتح ہم فتوحم ٭ ہم بحر بحر بحرم ہم غرق ساز نوحم ٭ در جانہا نہانم در سرہا عیانم ٭ در چہرہا جمالم در جانہا صبوحم ٭ در روشنی صفا ام در تیرگی ضیا ام ٭ در خستگی سلام در بستگی فتوحم ٭ ہژدہ ہزار عالم از من شدہ است زندہ ٭ خود قالب است عالم من درمیانہ روحم ٭ معشوق لایزالم خورشید بیزوالم ٭ بر عاشقان ہنازم بر مومنان صبوحم ٭ اے برادر در راہ حق یک قدم است کہ دع نفسک تعال وقال السلطان ابو یزید بسطامی قدس سرہ رایت ربی فی المنام فقلت یارب کیف الطریق الیک فقال اترک نفسک تعال ٭ اے احمد بن خضر ربہ فی المنام فقال یا احمد کل الناس یطلبون منی شیئا الا ابا یزید فانہ یطلبنی اے برادر ہیچکس از مخلوقات این امانت قبول نکرد مگر این خاکی قال اللہ تعالے انا عرضنا الامانۃ علے السموات والارض والجبال فابین ان یحملنہا وحملہا الانسان بزرگے فرمود شعر در کوئے تو رہ نبود رہ ما کردیم ٭ در آئینہ بدان کہ ہمبود رہ ما کردیم ٭ عیش خوش خویشتن تبہ ما کردیم ٭ کس را گنہے نیست گنہ ما کردیم ٭ لائم این حال بزرگے فرمود ٭ مثنوی تا نیامد جان آدم آشکار ٭ رہ ندانستند سوئے کردگار ٭ رہ پدید آمد چو آدم شد پدید ٭ زو کلید ہر دو عالم شد پدید ٭ اے برادر بخدائے رسیدن ہمہ را فرض است اما ممکن نیست مگر بعشق از راہ دل پس عشق فرض راہ آمد مر طالب حق را تا بواسطہ او بخدائے رسد اگر خواہد کہ بے عشق و بغیر راہ دل بخدائے برسد محال بلکہ خیال بود کہ ہیچکس براہ قدم بعشق نتواند رسید بیت راہے کہ بران

فرشتگان پر نهند ؛ آن راه بپای خود بریدن نتوان ؛ اگر خود را به پر کبوتر به بندد بواسطه آن در کعبه رسد
هیچ عجب و محال نبود بیت مور مسکین هوسے داشت که در کعبه رسد ؛ دست در پائے کبوتر زد و ناگاه
رسید ؛ همچنین اگر طالب براه دل قصد بلامکان کند و خود را بر پر شهباز عشق بندد بواسطه آن بیک طرفة
العین از مکان بلامکان مقصود رسد کما قال الحسن البصری الزاهد سیار و العاشق طیار شعر
سیر زاهد هر مهے یک روزه راه ؛ سیر عاشق هر دمے تا تخت شاه ؛ زیرا که نردبان لامکان همین عشق است
قدم به نردبان لامکان نهادن کار مردان و شیر مردان است نه کار نازکان و نازک تنان بیت ؛
چون روے بر آسمان هفتم ؛ عشق نیکو نردبان است اے پسر ؛ اکنون سیر عاشقان صادق بشنو
عشق کار نازکان نیست عشق کار مردانست که ایشان بر مرکب عشق سوار شده روز و شب می تازند و
خود را اسیر بلا می سازند سر میدهند و جان مے بازند خوش گفت بیت ؛ تا که از کوی تو اے جان
بجناح سفرم ؛ فارغ البال نیم تیر بلا را سپرم ؛ بدان مانند که مورے که از هندوستان قصد زیارت خانه
کعبه کند هرگز نرسد چنانکه سوار شاهین باید بدنبال صیدے پرانیده باشد و در عقب بالا سر راه گردد و دیده
چشم بران صید نهاده برود و از نشیب و فراز زمین و سر فرود آوردن اسپ هیچ غم و اندیشه ندارد
و اگر در گوے افتد باز سوار شود هم بدنبال صید رود و در هیچ محلے قرار و آرام نگیرد ما دام که صید بر دست نیارد
همچنین عاشق نیز روی دل بمشاهده حق داشته و بر مرکب عشق سوار شده در طلب محبوب بتازد و از
هیچ آفتے و بلائی نترسد و نه از غم عیال و اطفال اندیشه کند و نه از ملامت خلق باکے دارد همیشه
مستغرق در طلب محبوب خود باشد سر بدهد و جان بازد بیت یا تاج وصال دوست بر سر بنهم ؛ یا در ره
جستجوی او جان بدهم ؛ و اگر بمطلب و مطلوب و بمقصد و مقصود خود رسید فقد فاز فوزا عظیما و اگر در راه
کشته شد فقد وقع اجره علی الله زیرا چه دیت بر قاتلست که من قتل فی محبتی فدیته رؤیتی رباعی
یا در دلبساز چون دواے تو منم ؛ در کس منگر که آشنای تو منم ؛ گر در ره عشق ما کشته شوی ؛ شکرانه
بیار خون بهاے تو منم ؛ لا جرم این حال بزرگے دیگر نمود بیت ؛ هر عاشقے که کشته شمشیر عشق نیست
گو غم مخور که ملک ابد خون بهاے اوست ؛ یا لیت که این سعادت پیش آید و این شهادت روے نماید
حیات نیکو و موت شهادت بیت اگر جنازهٔ سعدی بکوے دوست برآید ؛ زهے حیات نکو و مردن آسان
؛ قال الله تعالی ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون عبارت هم ازین

شہادت است چنانکہ در وقت نقل سلطان عاشقان خواجہ ذوالنون مصری قدس سرہ ہاتف آواز داد
کہ من مات فی العشق حبیب اللہ وفی الشوق قتیل اللہ رباعی غازی کہ شود کشتہ بہ تیغ از تن و پوست
در جان دادہ براہ عشق فاضلتر از دوست در فردائے قیامت این بدان کی ماند کہ این کشتہ دشمن است و آن
کشتہ دوست قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من مات فی العشق فقد مات شہیدا و جاء فی حدیث
آخر من عشق وعف وکتم ومات فمات شہیدا موافق این حدیث شیخ سعدی نیز فرماید بیت چو سعدی
عشق پنہان دار در راحت بین و آسایش بہ تنہا ملک سیراند کہ معشوقے نہان دارد بیت
کسے کو را چو من معشوق باشد بہر دو عالمش خلوت مہیاست یعنی ہر کہ عاشق میشود پارسائی کند
در عشق و عشق را پنہان دارد و در عشق بمیرد شہید مردہ باشد رباعی اے خستہ بغمزہ ہا چیت
تیر تو من دے بستہ زلف ہا زنجیر تو من صد ہزاران شہیدان جہان فخر کنم گر کشتہ شوم بتیغ
تقدیر تو من صد ہزاران شہیدان معرکہ کفار از سر قالب برخیزند و قالب الف کنند اما شہیدان ۔
عشق از سر جان برخیزند و جان را پارہ کنند کہ لا یصل العبد الی اللہ الا بشق الارواح رباعی
تا مرد بہ تیغ عشق بے سر نشود در مذہب عاشقان مطہر نشود ہم عشق طلب کنی و ہم سر خواہی
آری خواہی ولے میسر نشود حاکیا عن اللہ تعالی لابنیہ ثم لا ذبحنہ بالفراق عن المشاہدۃ ع
در اسلام روا باشد از نیہا بیت یارب چہ عذابیست برین مرغ گرفتار بسمل نہ پسندند و پریدن
نہ گذارند تیغ عشق باقبال عاشق گوید کہ وصال از جانب یاسند دل است ولیکن موقوف بگفتار تست
بیت یکدست تیغ گردد گر دست جام مے عجبست گر بماند در شہر زندہ یکتن ملائم این حال بزرگے
دیگر فرمود بیت سعدی از عشق بناز چہ کند ملک وجود حیف باشد کہ ہمہ عمر بباطل برود
خوش سودائی است سودائی عشق ہر کرا امروز سودائے عشق نیست او مجنون بے حاصل است ودیگر
بے عشق است او بی درد است او نامرد است کہ رموز مردان حق ہمین است رباعی در دائرہ مردان
تا مرد نگنجد در صحبت باوردان بیدرد نگنجد در مدرسہ عشقت بے عشق نگنجد در میکدہ وحدت
جز فرد نگنجد ہر کہ امروز بدولت عشق مشرف نگشت او از اسرار و انوار الٰہی محروم شد و فردا از درجات
عارفان و عاشقان محروم است حیات او ہیچو حیات گاؤ خر است اولئک کالانعام بل ہم اضل سبیلا
رباعی عشق از ازل است تا ابد خواہد بود چون بندہ عشق بعید خواہد بود فردا چو قیامت آشکارا

گردد ؎ ہر کس کہ نہ عاشق است رد خواہد بود ؎ اے برادر روح قدسی پاک باحیا نعمت از عالم علوی است
ازوی صفت عشق در وجود نمی آید زیرا کہ در عشق بیباکی و گستاخی و سراندازی میباید تا صفت عاشقی از وجود
عاشق پدید آید حق تعالے روح قدسی را از عالم علوی در عالم سفلی آورد تا بانفس سفلی در یک قالب ہم
دور احبس کردند تا این روح قدسی کہ صاحب حیا است بیباکی و گستاخی از نفس سفلی بیاموزد و ہر بار
کہ آن شہباز انس حق یاد کند شوق و اشتیاق او آن خواہد کہ روح پرواز کند عند ملیک مقتدر رپیوند کہ
آن وطن قدیم اوست اما لنگر و حجاب او قالب خاکی گشت پریدن نتواند چنانکہ پرندہ زمان زمان سر خود
را در روزنہای قفص بکشد خواہد کہ بپرد و در وطن قدیم خود در رود قفص و لنگر حجاب او گشتہ پریدن نتواند
بیت من از برائے مصلحت در حبس دنیا ماندہ ام ؎ حبس از کجا من از کجا مال کرا دزدیدہ ام ؎ چنانکہ حضرت
رسالت از غایت شوق بارہا فرمودے یالیت رب محمد لم تخلق محمدا یعنی در عالم ارواح بودم ہمیشہ جلیس
ہمدم حق بودم چون در عالم اجسام محبوس شدم و بدعوت خلق مشغول گشتم از دوام آنس باز ماندم از ینجا
است کہ فرمود بیت ای کاش کہ بود ما نبودے ؎ کز بودن ماست کار باطل ؎ ہمبرین معنی حضرت عراقی
نیز فرمود بیت اے کاش نبودے عراقی ؎ کز لست ہمہ فساد باقی ؎ بدان اے برادر چون بل و قالب
عاشق با آتش شوق ہر دو پختہ کردند اگرچہ روح از قالب جدا شود صفت عشق در تنش باقی ماند کہ آن مجرک
سوئے معدن اوست کما قال النبیؐ قد خلق اللہ فی کل نفس معنی مخصوصا یجر کہا الی معدنہا بیت
ساقی بیار دانۂ مرغان لامکان ؎ در پیش مرغ ہمت من حبہ فشان ؎ از آشیان کون چو سیمرغ بر پرم ؎
پرواز گیرم از خود و از جملہ بگذرم ؎ بگذارم این قفص کہ پر و بال من شکست ؎ زان سوے کائنات پر و بال
گسترم ؎ اے برادر حق تعالے از غایت کرم و لطف کہ بر بندگان دارد بر داؤد وحی کرد یاداؤد حببنی الی
عبادی یعنی اے داؤد دوست گردان مرا بسوئے بندگان من داؤد در شک شد و گفت الٰہی احبک فلبف احبک
الی عبادک من ترا دوست دار ندارم پس چگونہ ترا بر بندگان دوست گردانم فرمان شد ای داؤد ما ہمہ را میخواہیم
ذکرہم الائے و نعمائے حتے یحبونی یعنی ذکر کن بر بندگان من از رحمتہا من و نعمتہائے من تا دوست گیرند
مرا از غایت کرم و بندہ نوازی آن حضرت بے نیاز کہ بر بندگان دارد محلے دیگر فرمودہ حاکیا عن اللہ تعالٰی
یا ابن آدم ادنی ہمتک و ما اخس نفسک انا اطلبک ففررت منی و یطردک غیری و تسعے الیہ اے فرزند آدم
چہ خورد است ہمت تو و چہ خسیس است نفس تو من ترا میطلبم و تو میگریزی از من میراند ترا غیر من و تو سعی

میکنی سوئے او رُباعی روگرد جہان بگرد یا آبلہ کن ؛ گربہ زمین پائی مارا یلہ کن ؛ یک صبح باخلاص بیا بر درما ؛ گرشاہ جہان نگردی آنگہ گلہ کن ؛ از غایت لطف قدیم وکرم عمیم خود محلے دیگر فرمود حاکیا عن اللہ عبدی ماتصنع بغیری وانت محفوف بخیری فان نظرالیک سوائی ستنی ان یأخذ منک واذا نظرت الیک اعطیتک ای بندہ من چہ کار داری باغیر من وترا گرفتہ است خیر من واگر نظر کند سوئے تو غیر من تمنا برد کہ از تو چیزے برباید واگر نظر کنم سوی تو عطا دہم ترا از غایت کرم عام ولطف تمام محلے دیگر نیز فرمود حاکیا عن اللہ تعالے یا ابن آدم انا برک وانا کافیک عن کل شئی ولا یکفیک عنی شئی یعنی ای فرزند آدم من چارۂ توام پس چارۂ خود را لازم گیر ومن بسندہ ام ترا از ہر چیزے وبسندہ نمی کند ترا از من چیزے ای برادر داعیہ لطف حق بین کہ ترا دمبدم سوے خود دعوت میکند تو خود را کرے سازی وجمال لم یزل النفس بنفس بتو مے نماید وتو خود را کور میسازی ولذت حقیقی ترا طلب میکند وتو از ان میگریزی ولذت مجازی از تو میگریزد وتو دران مے آویزی خوش گفت آنکہ گفت برگزیدہ حضرت بے نیازی حضرت سعدی شیرازی رُباعی اگر لذت ترک لذت بدانی ؛ وگر لذت نفس لذت نخوانی ؛ دلی گر ترا صبر عنقا نباشد ؛ کہ در دام شہوت بکنجشک مانی ؛ اے عزیز این داعیۂ لطف حق بر سبیل عام بود اما کسیکہ در راہ حق بصدق توند توجہ بدو کند واز خلق رو بگرداند حق را در باب او لطف بیشتر است کما قال اللہ تعالے فی کلماتہ القدسیۃ اذا تلقانی عبدی بشبر تلقیتہ بذراع واذا تلقانی بذراع تلقیتہ بباع واذا تلقانی بباع ؛؛ تلقیتہ باہراع یعنی چون بندۂ من پیش آید مارا بیک بالشت پیش آیم من اورا بیک گز واگر پیش آید مارا بیک گز پیش آیم اورا بیک رسن واگر پیش آید مارا بیک رسن پیش آیم اورا شتابان اے برادر حق تعالے باکمال استغنا وبے نیازی فردا بندگان را ندا کند کہ عبدی اشتغلت بالحور والقصور ونسیت لقائے اروی فانی مشتاق الی لقائک الاطال شوق المشتاقین الی وانا اشوق الیہم منہم مثنوی

نہ ہیم از آتش دوزخ نہ امید از جنان را ؛ ہم دیوانہ جویان چہ خواہم کرد حور انرا ؛ جنت کہ میباید مرا نسترده دیدار تو ؛ بہ نہ چہ خواہم کرد من این عالم ویران را ؛ قال ابو الدرداء انی احب الموت اشتیاقا الی لقاء ربی واحب المرض تکفیر الخطیئتی واحب الفقر تواضعا لربی قال اللہ تعالے من یرجوا لقاء اللہ فان اجل اللہ لآت درین آیہ بشارت است مر مشتاقانرا یعنی من میدانم کہ اشتیاق شما بما غالب است اما اجلے نہادہ ام من شمارا نزدیک است کہ بگذرد شما خلعت وصلت ما بپوشید بمتنی موت ا نہ

از علامت شوق است الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب چنانکه مهتر یوسف تمنے کرد و گفت توفنی مسلماً
والحقنی بالصالحین و بیگانگان هرگز تمنا ء موت نکنند چنانچه حق تعالے در شان ایشان فرمود فتمنوا الموت
ان کنتم صادقین ولا یتمنونه ابداً بما قدمت ایدیهم پس یگانگان را شاید که پیوسته منتظر موت باشند
زیراکه بدار فنا بقا محال و بدار بقا فنا محال قال النبی لا راحة للمومن دون لقاء الله والموت موعد
لقائه چون ملک الموت وقت مرگ از خلیل الله جان بخواست خلیل الله گفت هل رائیت خلیلا یمیت خلیله
حق تعالے خلیل را جواب فرمود که هل رائیت خلیلا یکره لقاء خلیله خلیل الله بمجرد شنیدن جان بداد
قال النبی من احب لقاء الله تعالے احب الله لقاءه ومن کره لقاء الله کره الله لقاءه اے برادر حق
تعالے عاشق بخوبروی و زیبائی و تجمل و دنیاوی نشود بلکه هرکه حق را دوست دارد حق ویرا نیز
دوست دارد کما جاء فی الکلمات القدسیة اذا احب العبد لقائی احببت لقائه
بیت ❊ من عاشق کس بخوبروئے نشوم ❊ ما عاشق آنکسیم کو عاشق ماست ❊ قال النبی
من کان لله کان الله له یعنی من کان فی طلب الحق مع الاخلاص والاعمال کلها کان الله له یعنی کان
الله کافیا فی الامور کلها کما قال فی کلامه تعالے الیس الله بکاف عبده چون حق تعالے بنده را
دوست دارد همه مخلوقات او را نیز دوست دارند کما قال النبی اذا احب الله عبدا امر جبرئیل فقال انی
احببت فلانا فاحبه فیحبه جبرئیل ثم ینادی فی السماء ان الله احب فلانا فاحبوه فیحبه اهل السماء ثم یلقی
محبته علی وجه الماء فلا یسیر به براو فاجر الا احبه چون رجوع خلق بسیار شود باید که بدیشان مشغول نگردد
و بکسے ننماید تا از بساط قرب و از انس حق باز نماند لو طالعت غیری لتحرم من قربی که التوحید
ان لا یخطر ما دونه بیت هرکه او نزدیکتر حیران تراست ❊ کار دوران پارهٔ آسان تراست ❊ چون عنایت
درباب بنده چنین است باید که هیچ ساعتے از یاد ذکر و فکر و محبت و شوق و ذوق وے خالی نباشد
دا از وے جز لقاء پاک او چیزے دیگر نطلبد که من شغله ذکرے عن مسالتے اعطیته افضل ما اعطیته
للسائلین بیت خوش وقت آنکسان که شب و روز و روز و شب ❊ تسبیح ورد شان است همین
دوست دوست ❊ زهی عارفان علو همت و زهے شهبازان حضرت الوهیت و زهے مستان میخانهٔ
وحدت که از دوست جز دوست و رضاء او نطلبند شب و روز این دعا میخوانند اللهم انا نسئلک منک
لک ❊ هر روز دلا جمال درویشان بین ❊ وآن طلعت مه مثال درویشان بین ❊ که ایشان نه خدا

همین خدا می طلبند ؛ از بهر خدا کمال درویشان بین ؛ خدمت شیخ نصیر الدین محمود قدس الله سره
العزیز فرموده اند عجب دارم از خلق که بی خدا چگونه می زیند یعنی بی محبت و بی شوق و بی ذوق و بی استغراق
و بی انوار مشاهده پروردگار چگونه می توانند زیست پس غذا روح ایشان چیست و مونس دل ایشان
کیست اشعار ای همگی من تو بی تو بگو که من کیم ؛ ای بی تو حرام زندگانی ؛ خود بی تو کدام
زندگانی ؛ لا اعلم این حال امیر خسرو فرمایند غزل سلسله فتح شد زلف دل آویز تو ؛ رایحه روح گشت لعل
شکر ریز تو ؛ شکر شیرین که شد در دل آویز تو ؛ یافته آن چاشنی از لب جانسوز تو ؛ تا که بدور قمر دائره مشکل
شد ؛ روز جهان گردشان مهر شب افروز تو ؛ زاهد مغرور را اگر شاهد ما نگری ؛ خاک شود این همه تقوی و پرهیز تو
؛ ماه فتاده ز بام سرو ستاده ز جای ؛ ساخته در صحن باغ چون قد نوخیز تو ؛ ای برادر یک عاشق شوق
زده در عالم قبض افتاده بود از غایت محبت و شوق و بیقراری و شیدائی سر برهنه کرده زار زار میگریست
و عجز میکرد و این رباعی میگفت رباعی از چه برگشتی ز من جانان بگو ؛ من چه کردم من چه گفتم آن
بگو ؛ جان و دل را سوختم در شوق تو ؛ بر دل شیدا چه داری آن بگو ؛ عاشقان همه بلاها و همه جفاها تحمل
توانند کرد مگر دل حجاب که نتوانند کشید کما قال النبی ان لله عبادا لو حجبوا عن الله ساعة لخروا فی الساعة چنانکه یکی از طائفه
مناجات کرد الهی لو عذبتنی بشئ قبلت و لا تعذبنی سیدی بذل الحجاب ای برادر روز عید هر کسی از محبوب خود
عیدی طلبد ؛ روز عید است بمن ده تو می ناب و گلاب ؛ که از این جان شودم تا نه و زان
حال خراب ؛ قال النبی اذا احب الله عبدا عشقه و عشق علیه فیقول عبدی انت عشیقی و محبی و انا
عشیق و محب لک ان اردت ام لم ترد یعنی چون دوست دارد حق تعالی بنده را او را عاشق خود گرداند
انگاه بر بنده عاشق شود و بنده را گوید تو عاشق و محب مائی ما عاشق و محب توایم آن مشتاق
لقای حی باقی شیخ فخر الدین عراقی میفرماید غزل عشق شوری در نهاد ما نهاد ؛ جان ما را در کف
غوغا نهاد ؛ گفت گوئی در میان ما فگند ؛ جستجوئی در روان ما نهاد ؛ داستان دلبران آغاز
کرد ؛ آرزوئی در دل شیدا نهاد ؛ قصه خوبان بنوعی باز گفت ؛ کاتشی در پیر و در برنا نهاد ؛ رمزی
زان اسرار باده کشف کرد ؛ راز مستان جمله در صحرا نهاد ؛ از خمستان جرعه بر خاک ریخت ؛ جنبشی در
آدم و حوا نهاد ؛ عقل مجنون در کف لیلی سپرد ؛ جان وامق در لب عذرا نهاد ؛ بهر آشوب دل
شیدائیان ؛ خال فتنه بر رخ زیبا نهاد ؛ فتنه انگیخت شوری در فگند ؛ در سرای شهر ما چون پا نهاد

جائے خالی یافت از غوغا و شور ؛ شور و غوغا کرد رخت آنجا نہاد ؛ نام نیک ما ہمہ برباد داد ؛ نام ما دیوانۂ
در سوا نہاد ؛ چون عراقی را درین رہ دیدہ خام ؛ جان او بر آتش سودا نہاد ؛ اے برادر تو دل برین منہ
کہ حق تعالےٰ را بندہ چون دوست گیرد چہ کند کہ او را دوست نگیرد این صفت عاشقان حق باشد بلکہ صفت عاشقان این است
کہ دل بازند و سر اندازند ہمچو پروانہ در شمع درآیند کہ نومیدی شرط راہ نیست کما قال اللہ تعالےٰ
لا تقنطوا من رحمۃ اللہ غزل گر عاشق مردانۂ دیوانہ شو دیوانہ شو ؛ بر شمع ہستی چرخ زن پروانہ شو پروانہ شو ہم
جان و تن را چاک کن ہم صحن دل را پاک کن ؛ از جان و از دل برگذر جانانہ شو جانانہ شو ؛ ہم عقل را
دیوانہ کن ہم روح را پروانہ کن ؛ ہم سینہ را ویرانہ کن افسانہ شو افسانہ شو ؛ زنجیر آن گیسو بکش منجر عہ
زان لب بچش ؛ ہر کوے میزن رقص خوش دیوانہ شو دیوانہ شو ؛ بر دامن عزلت نشین غیرے خدا چیزے
مبین ؛ گر جان تو دارد یقین مردانہ شو مردانہ شو ؛ دل را ورائے عرش دان بر قصے بکن در لامکان ؛
پس با امیران مرسلان ہم خانہ شو ہم خانہ شو ؛ اندر سرائے لامکان بے پا درائے ہر زمان ؛ با شاہ
قدسی کوہہان مستانہ شو مستانہ شو ؛ ای برادر عشق عبارت از کمال است چون عاشق نیز محبت حق تعالیٰ
کامل شود ہمچو پروانہ گردد جز سوختن دیگر ندارد و در دل کسے کہ ہوای دلبر است او از ہر دو عالم و از خود
فارغ و از غم امروز و فردا نیز مجرد است دل بریان و چشم گریان و آہ سوزان کہ آن زیور مردان حق
است جز این نداند رباعی ہر کرا در دل ہوائے دلبر زیبا بود ؛ از ہر دو عالم فارغ و از خویشتن یکتا
بود ؛ شمع گر پروانہ تا ید نیست غم پروانہ را ؛ کز ہوائے نور او در اصل بے پروا بود ؛ ای برادر عشق ہمین
سوختن و ساختن و تاختن است و عاشق ہمیشہ در سوز و ساز بود و سے باز است چنانکہ پروانہ
جز سوختن آرزوے ندارد کہ پختگی از سوختن است بیت تا سوختن خویش ز پروانہ بدیدیم ؛
سودائے ہمہ سوختگان خام گرفتیم ؛ عاشق حقیقی کم از ہندو زنے نباید کہ در عشق مجازی وجود
نازنین خود را چگونہ میسوزد و جان عزیز خود را در کنار جانان میدہد بیت اندران معرض کہ خود را
زندہ سوزد اہل عشق ؛ ای بسا مرد خدا کو کمتر از ہندو زنے است ؛ ای برادر عشق دانہ مرغان
شہبازان و مردان شہسواران است کہ آدم صفی علیہ السلام در بہشت دانہ میخورد چون جمال عشق
ازان دانہ جلوہ نمود ہشت جنت را بدان دانہ فروخت غریبی و بینوائی با دل بریان و چشم گریان و آہ
سوزان خرید و بساط خاکی اختیار کرد بیت در دام بیا کہ مرغ آن دانہ شد ؛ در شمع مرد کہ پروانہ

نہ ٭ اے برادر عشق شہباز لامکانی است بر حکم بجہم مزہ است صفت او در عبارت در نیاید و کشف اسرار او بتحریر قلم نگنجد اما بر حکم حدیث نبوی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ لایواخذ العشاق بما صدر منہم و بحکم اتباع مشائخ طبقات کہ ایشان اہل سکر و صحو بودہ اند و ہر کسے از ایشان مقتدی بودن بہ از مقتدا بودن است بنا بران درین رسالہ سخنے چند از اسرار عشق نبشتہ آمد و اگر چہ لائق حال ننگ نان است کہ حدیث عشق کنند و صفت مردان حق نویسند اکنون بدان اے برادر چون حق تعالے ارواح را پیدا کرد دنیا پیش ایشان جلوہ داد قومے مخصوص ماندند دیگر ہمہ جنبیدند بحق ایشان این ندا مست آمد الدنیا جیفۃ و طالبہا کلاب و بدان قومے مخصوص بہشت جلوہ دادند ازان قوم قومی معدود ماندند دیگر ہمہ بہشت چسپیدند و حق ایشان این نشان آمد کہ اکثر اہل الجنۃ بلہ قال سلطان العارفین بایزید قدس اللہ سرہ فی تفسیر ہذہ الایۃ منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرۃ ہذا من اللہ شکایۃ علے عبدہ کانہ یقول منکم من یرضے بالعقبے واین من رضی عنی بی بس بلہ القوم معدود ماندند فرمان شد کہ دنیا این ست و بہشت آن شما چرا استادہ اید ایشان گفتند یارب تو بہتر میدانی کہ ما ترا میخواہیم فرمان شد استعد والبلاء ما انواع بلا خواہیم فرستاد و ذرہ ذرہ خواہیم کرد ما دوست کشیم و دشمن پروریم رباعی خون ریز بود ہمیشہ در کشور ما ٭ جان عود بود ہمیشہ در مجمر ما ٭ داری سر ما و گرنہ دور از سر ما ٭ ما دوست کشیم تو نداری سر ما ٭ اے برادر این کا بازی نیست تا ہر بوالہوسے دم عشق زند کہ العشق بحر البلاء و بذل الارواح است تا در بحر بلا و محنت عشق غرق نگردی عشق ترا قبول نکند طالبان عافیت را با عشق چہ کار است عشق گفتن دیگر و باختن دیگر مصراع رو باہی کن کہ عاشقی کار تو نیست ٭ تا جان و مال خود را فدائے دوست نکنی ترا در زمرہ عاشقان نہ نویسند طالبان بجا محبت و خواصان اظہار مودت میگویند کہ اطلاق لفظ محبت بر کسے درست آید کہ از محبوب خود ہیچ چیزے دریغ ندارد و جان باز و سر انداز کہ حقیقۃ المحبۃ ان تہب کلک لمن احببت لا یبقی لک منک شئے بیت گر حریف مرد عشقے مال و جان و تن بباز ٭ ورنہ ہر طفلے توان با گردگان با باختن ٭ تا از حیلہ و تدبیر بیرون نیاید عشق با درد نبازد زیرا چہ در عشق تجرید شرط است بیت یا دل از خان و مان خود بر کن ٭ یا تمناے عشق کمتر کن ٭ ہر چیزے را نشانی و برہانی باہر است تا از حب مال و فرزندان کہ لاینفع مال ولا بنون بخیزد و از عالی ہمتے نظر در کونین نیندازد و گرنہ مدعی کاذب بود زیرا چہ مجرد دعوی بے دلیل و اشہاد قبول و محمول نبود

رباعی دعوی کردی بادلیلت باید ؛ مهر موی و شوق خلیلت باید ؛ گر صحبت آن یار جلیلت باید ؛ مال و تن و جان جمله سبیلت باید ؛ قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم اذا احب الله عبداً ابتلاه فاذا احبه حب البالغ اقتناه آن باشد که زن و فرزند و خانه و آستانه را در بازد بیت از بهر تو من خانه برانداخته ام ؛ ای خانه برانداز جهانی تو کجائی ؛ ای برادر عشق کاری پرخطر است گوئی در میدان عشق همین سر است ؛ در بزم عاشقان جان تحفه محقر است فرد مجرد از غیر دوست را سر مختصر است کونین باختن نشانی دیگر است بیدوست زندگانی گاؤ خر است اولئک کالانعام بل هم اضل

رباعی من با تو همین نرد خطر خواهم باخت ؛ هر چند که میبری دگر خواهم باخت ؛ تا ظن نبری که مختصر خواهم باخت ؛ جز عشق تو هر چه هست در خواهم باخت ؛ جمله چیزها از نعمت بیفزاید و از محنت بانقصان شود مگر عشق که از نعمت نقصان پذیرد و از محنت و بلا فزید گزیند علامت عشق همین است که ترا ببلا و محنت و ملامت مشرف گرداند و در غریبی و نوائی در کشد ؛ رباعی سیل ملامت بدید وان غم جانان نرفت ؛ صبح قیامت دمید وان شب هجران نرفت ؛ خصم بسی طعنه زد و دوست بسی پند داد ؛ چشم دلم در تو بود گوش بد ایشان نرفت ؛ ای برادر از عشق درد و بلا و محنه و زاری و محنت و ملامت و شکستگی نفس خیزد و مطلوب همین است قال النبی اذا احب الله عبداً ابتلاه حتی یسمع تضرعه چنانکه خواجه عاشقان اویس قرنی رضی الله عنه چون در شهر آمدی نامحرمان تمسخر میکردندی و کودکان سنگ و کلوخ می زدندی چون مصطفی صلوات الله علیه در شب معراج بر هفتم آسمان برآمد چه می بیند که مردی گلیم پوش پا فراز کرده غلطیده است گفت یا جبرئیل این کیست که پیش از محمد رسیده است گفت یا رسول الله اویس قرنی است هم از امت تو میان خلق آن معامله و با حق این راز رباعی عشق عاشق راز غیرت نیک دشمن میکند ؛ چونکه از مخلوق گرد عشق رو بادو کند ؛ آنکه شاید خلق را آنکس نشاید حق را ؛ زانکه عورت روسپی باشد گرا صد شو کند ؛ هر کرا بدر رود بلا و محنت و ملامت مبتلا نکرده اند بدانکه او مشرف تشریف عشق نکرده اند چنانکه روزی مجنی مرمجنی را ملاقات کرد پرسید بل ابتلیت بشیٔ قال لا فقال لست بمحب لان المحب معیوب و انت مرغوب رباعی ما بلا را بکس قضا نکنیم ؛ تا که نامش ز اولیا نکنیم ؛ تا که این گوهر خزانهٔ ماست با هر کس مگر عطا نکنیم ؛ محنت کشان عالم عشق از طوقهای محبت طوقی در گردن جان آویزند که آن را بجان و دل بخرند بکونین

نفر دشمند وآن طوق بلا و ملامت است مصراع بدنام شدن با چو توئی خوش کار است

غزل من عاشق بدنامم رو کردہ اسلامم * زینہا بنود باکے گرننگ سرانجامم * در گوشہ چرا شینم چون رند خراباتم * بر قبلہ چہ رو آرم چون عابد اصنامم * در کعبہ بت پرستم بر دیر طواف آرم * در کفر یقین باشد صد شبہ در اسلامم * نے کافر و نے مسلم نے ملحد و نے ترسا * بیرون شدہ عالم نے خاصم و نے عامم * نی دلبر چالاکم نے خواجہ املاکم * بیگانہ ز افلاکم بیزار ز ایامم * من مرغ بلا نوشم چون دیگ ہمی جوشم * ہر درد کہ پیش آید آشامم بجزامم * گر آب حیات آری در خاک روان ریزم * ور بادہ بکف داری در حال بیاشامم * من بلبل اسرارم صد گونہ نوا دارم * لیکن زپئے حکمت پابند درین دامم * قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ تعالے یجرب المومن بالبلاء کما یجرب احدکم الذہب بالنار وقال المشائخ من یری اجرا شدہ لا یشتہی المخرج عنہا لان الذہب الخالص یجرب بالنار والرجل الصالح یجرب بالبلاء بیت قلب زر اندودہ نستانند در بازار حشر * با خالصی باید کہ از آتش برون آید سلیم * ای عزیز ہر کہ ہست از بلا و محنت احتراز کند مگر عاشق کہ او را نہ غم امروز و فردا بود نہ از مضرت گریزد و نہ در منفعت آویزد آری کسیکہ خود را فراموش کند او چہ داند کہ مضرت و منفعت او چیست فمن لا یدری معنی الخلاء من این یدری ان الخلاء موجود و محال چنانکہ بزرگے فرمود مثنوی عشق را امروز و فردا کے بود * کفر و دین اینجا و آنجا کے بود * عاقلان را شرع تکلیف آمدہ است * بیدلان را عشق تشریف آمدہ است * عاشقان را جز صبر و تحمل کردن و درد بلا نوشیدن و ناز و کرشمہ کشیدن و بہر زخمے لذت گرفتن چارہ نیست الصبر عند الفقہاء حبس النفس علے ما یکرہ وعند المشائخ تجرع المرارات من غیر تعبس وعند اخص الخواص تلذذ بالبلاء کما یتلذذ بالنعماء بیت گہ راز گہ کرشمہ دگہ خشم دگہ عتاب * مسکین دلم چرا نشود زین ہنر خراب * آن شکستگان و شوریدگان و شوریدہ دلان و بے سر و سامان شدگان دانند کہ در دام عشق و بلا گرفتار اند مصراع شوریدہ بود نامہ شوریدہ دلان * ہر درد از فراق دوست ایشان را جز سوختن و خون جگر خوردن چارہ نیست بیت ہر نوردے کہ زخونابہ غم باز کنی * بآخر قہا مبینی آلودہ بخون جگرم * ای برادر مستان قدر مستان و شوریدگان قدر شوریدگان و دردمندان قدر دردمندان دانند بیت درد را باش و دوا را و دردان * در حقیقت درد تو درمان است

آری بیخبران و بی دردان چه دانند قدر عاشقان و سوختگان که با ایشان چه خرابی و جان گدازی هر زمان و هر ساعت میرود رباعی در عشق تو از ملامتم ننگی نیست ؛ یا بی خبران درین سخن جنگی نیست ؛ از بادهٔ عشق تو همه مردان مست ؛ نامرد انرا ازین قدح رنگی نیست ؛ اے برادر قدر و قیمت ایشان جز اهل دل و صاحب درد ندانند که دلهاء ایشان را هر لحظه و لمحهٔ از دوست چه زخمے و چه ناوکے میرسد چنانکه آهوے نیم بسمل نه جان رهد و نه حیات یابد جز طپیدن و دست و پا زدن و خون ریختن چاره ندارد همچنان این بیچارگان و سوختگان و بیدلان و جان باختگان اند نظم بیغما

می بری دل انشاید این سرافرازی ؛ تراخود سهل مے آید بجان عاشقان بازی ؛ مرا با جان رسیده زخم او مشغول باز خود و شکارے میطپد در خون و ترک مست در بازی ؛ ببا سرهاے مشتاقان که گردد گوے چوگانت ؛ بجعد همچو چوگانت چه سرها گوے میبازی ؛ از آتش فراق دلهاے ایشان کباب و جانهاے ایشان خراب و چشمهاے گریان و تنهاے بریان کرده لاجرم ازان سینهاى سوخته آهاے سوزان و ناله هاے دلهاى ویران بر آید بیت اے آتش فراقت دلها کباب کرده ؛ سیلاب اشتیاقت جانها خراب کرده دوهره تن من ادجر تجهه بن کیسو کهه طانه ؛ نی گهر آیین اوجره جهه گهر ساجن نا نجهه ؛ اے برادر تحمل بار عشق نتواند کشید مگر آن طایفه ان اشد البلاء علی الانبیاء زیرا چه عشق بازی جز خرابی و جان گدازی نیست لاجرم عقد مودت و نکته محبت بر ایشان مسلم و مستقیم آمد ازان اهل راز و محرم انس اسرار آن شاه لامکان گشتند بیت اے صنم کار عشق بازی نیست ؛ زانکه این ره ره مجازی نیست ؛ عاشقان را نصیت از معشوق ؛ جز خرابی و جان گدازی نیست ؛ قال النبی علیه السلام ابکوا فان لم تبکوا فتباکوا او احزنوا فان لم یبک احدکم فلیبک قلبه فبکاء القلب بالحزن والخشیة قال الله تعالی وان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار وهو العین کثرة البکاء وان منها لما یهبط من خشیة الله وهو بکاء القلب من غیر دمع العین چنانکه دو خط سیاه در رخسارهٔ مبارک امیر المومنین عمر فاروق الاعظم رضی الله عنه افتاده بود از کثرت گریه کان خطان اسودان علی خد عمر من کثرة البکاء قال علیه السلام عینان لا تمسهما النار عین تحرس فی سبیل الله و عین بکت من خشیة الله غفر الله ذنوبه ولو کان بعدد قطرات الامطار بیت هر که گریانست و نالان و حزین ؛ عاشق حق است و با حق همنشین ؛ و عنه علیه السلام انه کان یبکی من خشیة الله ممبرین معنی

خسرو نیز فرمود و وہ ہرہ جس تن لگی برہ جبل بجند سو دے ॥ مانس جیرے اگر بوجھی ہے سودی آسے
برادر ہیچ رفیقے موافق و موانس تر از درد نیست کما قال النبیؐ اذا احب اللہ عبدا جعل
فی قلبه نائحة روزے چند کہ حیات باقی است و محبوب ساقی است شراب محبتش بنوش و از
آتش شوق و از درد عشق او بجوش شکرانہ آن ہزار جان بفروش **بیت** روزیکہ بود دولت
ز جانان بر دردے ॥ شکرانہ آن ہزار جان فدا باید کرد ॥ قال المشائخ الاشتغال بالعلوم الشرعیة
وکتبها و مطالعتها و تلاوة القرآن امور مستحسنة یختص بها العلماء والصلحاء ولکن شان طالب
الحق شان آخر **مصرع** درد درا باش اے برادر درد را ॥ خوش گفت آنکہ گفت ॥ **بیت** مارا نہ
مرید ورد خوان مے باید ॥ نے زاہد و نے حافظ قرآن میباید ॥ سودازدۂ سخنان و مان میباید ॥
صاحب دردی و سوختہ جان میباید ॥ صوم و صلوة ذکر و تلاوة کار مبتدیانست درد چشیدن
و بار کشیدن بے دوست طپیدن و قدح ہا از زہر ہلاہل نوشیدن کار منتہیانست کہ در حیرت اسرار
الہی و دریافت انوار نامتناہی مستغرق و مدہوش گشتند کہ کسے واقف آن نیست **بیت** گر باغ
رو واقف شدے از شاخ تر خون آمدی ॥ گر عقل زوالہ شدی از دیدہ جیحون آمدی ॥ حاکیا عن اللہ تعالٰی لو
یعلم المشتغلون بذکری ما فاتهم من قربی فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا ولو یعلم المشتغلون بقربی
ما فاتهم من الشی لیبکوا دما ولو یعلم المشتغلون بالشی ما فاتهم ما انفطرت ازواجهم ان ذکر اللسان
لقلقة ذکر القلب وسوسة وذکر السر شرک ثابت آمد کہ ذکر از مقام تعدد است و تعدد منافی وحدت بود و آن
شرک است چون ذاکر مذکور گردد ذکر از میان برخیزد و بسرائے فردانیت جلوه کند چنان کہ ذاکری در
مذکور گم شدہ بود فریاد بر آورد و گفت جانا یکدم آخر بمن ده جواب شنید الامر بالشرکة اما انا و یا اما
انت چون ذکر دوام حجاب قرب آمدہ و قرب حجاب میگردد در زمان انس وصل در توقف مے
افتد فما الحیلة اگر تواند از عالم گفت وگوے باز ماند روزے جستجوی آرد تا بوے جمال معنی در نظر آید و از
عالم پنہان باخبر باشد ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون و غم کار خود بخورد **بیت** بوقت صبح قیامت کہ
سر ز خاک بر آرم ॥ بگفتگوے تو باشم بجستجوئے تو باشم ॥ و قال المشائخ جنایة
المحب اشد من معصیة العامة وهی ان تلتفت الی غیره سلے برادر این ندانے کہ قبلہ
زاہدان و عاشقان یکے نیست بلکہ قبلۂ عاشقان مشاہدۂ حق است و محراب ایشان ابروئی

دوست **غزل** آنرا که با بر و یتو پیوسته نماز است ٭ فارغ ز عبادات همه اہل نیاز است ٭
هر بار بسناز دگر از ناز بر آے ٭ اے شوخ دغاباز نگوئی که چه ساز است ٭ آن سر خم ابروی بتان را چه
شناسد ٭ حاجی که دوان همچو شتر سوے حجاز است ٭ عشق آنست که بر صورت خوبانست سر
حسن ٭ دیگر همه وهم است وخیالست و مجاز است ٭ قومے بدر میکده قومے بره حج ٭
ما ئیسم و در میکده ساقی و نیاز است ٭ در کوے خرابات نه راه است و نه منزل ٭
بگذر ز مناجات که آن راه دراز است ٭ در رشته عشقند مقید همه ارواح ٭ کین رشته ز آغاز درین
کوے فراز است ٭ سر رشته دل بست دگر سر الهی ٭ عاشق برخ دوست که در عین نماز است ٭ تسبیح
و مصلا حظ زاهدان و متعبدان آمد و سوختن و گداختن و شراب بیخودائی نوشیدن و بدوست
پیوستن نصیب سوختگان و جان باختگان و از خود رفتگان آمد **بیت** پیوسته مرا بود ے تسبیح
و مصلی ٭ برباد شد آن تقوے اکنون من و میخانه ٭ اے برادر در طلب این مے و میخانه عالمے
سرگردان است اما در فراق جان و متاع دل کسے رسد که او مقبول ازل و محبوب ابد بود که ذلک
فضل الله یوتیه من یشاء **بیت** تا دوست کرا خواهد و میلش بکدام است ٭ بسیار چو من در طلبش
رقص کنانند **بیت** وصلت و در میکده خلقیست منتظر ٭ این کار دولت است کنون تا
کرا رسد ٭ مادام که سالک در بند وجود خود است در شرک و حجاب است چون از خود فانی شود
یعنی از صفات بشریت و از بند ماسوے الله بیرون آمد مسلم کامل گردد حیاری و سکارے لا
مسلمین و لا نصاری نقد وقت او گردد اینحال مقربان حضرت عزت است حیارے جمیع حیران است
یعنی در عالم وحدت و سکارے جمیع سکران الست یعنی سکران از شراب محبت لا مسلمین و لا نصاری
یعنی چون از صفات بشری بیرون آید و از خود محو گردد اینجا اسلام و کفر کجا گنجد زیرا چه اسلام و
کفر صفت مسلم و کافر است چون ذات فانی شود صفت اسلام و کفر کی ست بغیر ذات صفات
کفر و ایمان کجا ماند **بیت** در میکده مستان دیدیم پریشانی ٭ نے کفر در و پیدا نے بوے مسلمانی ٭
مثل آن بزرگے فرماید **بیت** نه من هندو و نه من مسلم نه من مرتد نه بدکارم ٭ منم مست خراباتے
پئے باده گرفتارم ٭ اے برادر هر که جام محبت چشیده است او از غیر محبوب
فرد و مجرد است و از درد دوست حیران و مستغرق است شب و روز لب بسته و دم در کشیده

است **بیت** تا جرعۂ ز جام محبت چشیدہ ام٭ خون در پیالہ کردہ و دم در کشیدہ ام٭ فراق دوست
روح بجرائی بنہاد و ناوک درد دلبر جگرہا بدوخت و غم خون خوار دلہا بسوخت و غیرت محبوب جانہا
گداخت سنگ الغیاث **مصراع** حیرانم نمیدانم بدین صورت کرامانم٭ **رباعی** گر دوست و بخت یار
بودی ما را٭ در مسکن خود قرار بودے ما را٭ گر دور فلک جفا نکردی بر ما٭ در شہر کسان چہ کار بودی ما را٭
کسے را برائے دوری و مہجوری و درد جدائی و رنج تنہائی کشیدن و ماتم روز گار داشتن و قدحہای
زہر فراق نوشیدن پیدا آوردہ اند بکدام نیک بختی شربت وصال چشیدہ بکدام سعادت محبوب
در بر کشید و بکدام دولت جمال دوست دبیند **رباعی** زینگونہ کہ حال ناپسندیدۂ ماست٭ حسن رخ تو چہ لائق
دیدۂ ماست٭ وصلت کہ بکیقباد و کسرے نرسد٭ سوداست کہ در دماغ شوریدۂ ماست **دوہرہ**
نت نینہ نومی ندی بسے تن سائیں گیرین جانی٭ سچ ہوسے کوی دیوہر اجہ سین چل آوی٭ بس
شاہان تاجدار کہ از تخت و ملک خاستہ و بس سروران شہسوار کہ سر و جان باختہ ذرہ از اسرار درویشی
و شمہ از گلزار محبت و جرعہ از شراب مودت نیافتہ و در تیہ بیابان حیرت سرگردان و بے سامان
گشتہ اند مگر نیکبختی کہ بخت او راہ نمود و دوست او را در بر کشید واللہ یختص برحمتہ من یشاء **مصراع**
تا بخت کرا بود و کرا خواہد بود **غزل** بخت کرا رخ نمود روے بروئی کہ بود٭ شب بکنار کہ خفت روز بکوئے
کہ بود٭ خیمہ بصحن کہ زد چشمک سوی کہ داد٭ مژدہ شاہی کہ یافت عیش بکوے کہ بود٭ روزنہ بکام
کہ گشت عشق بنقد کہ شد٭ خلعت وصلش کہ یافت جلوہ بروئے کہ بود٭ لعل عقیقین او در دو
گوش کہ شد٭ بازوے سیمین او طوق گلوی کہ بود٭ بادہ ز دستش کہ خورد لب بلبان کہ داد٭ چشمہ
حیوان کہ یافت آب بجوئے کہ بود٭ بستہ زلف تو شد خستہ علاء قوام٭ کشتن مستان بگو رسم زخوی کہ
بود٭ قال النبی ان اللہ یحب معالی الہمم و یبغض سفالہا عشق شہباز لامکانیست جز عالی ہمتان
را دوست و لقاء دوست نطلبد کہ عالی ہمتی ہمین است التوحید باجماع الامم و اجتماع الہمم کما
قال النبی صلے اللہ علیہ و الہ وسلم من جعل الہم ہما واحدا القاہ اللہ سایر ہمومہ چنانچہ پیش حضرت
رسالت در شب معراج حق تعالے ہژدہ ہزار عالم را عرض کرد چشم آن عالی ہمت بہ ہیچ مخلوقے
میل نکرد حق تعالے حبیب خود را مدح کرد کہ ما زاغ البصر و ما طغے ای جاوز حد الرب حق تعالے
بکلام قدسی نیز فرمود یا محمد خلقت ما دونک لاجلک فاجاب النبی یا رب ترکت ما دونک لاجلک

اینک علو همتی که اکثر در عاشقان و رهبر عارفان داشت تو نیز قدم بر اتباع پیشوای خود نه تا در حق عاشقان جلوه گری کنی **بیت** گر دنیا و آخرت بیارند بگین هر دو بگیر دست بگذار ﴿ یوسف خود بے نرد شیم ﴿ تو سیم سیاه خود نگه دار ﴿ ملایم این حال بزرگے گوید **بیت** گر خیالت موش دل شد مرا بارش مدار ﴿ هم من بگذار کین یوسف بزندان خو گرفت ﴿ از کمال عالی همتی سید عالم نیز فرمود الدنیا لکم و العقبے لکم و المولے لی و حق جل و علی در شان حبیب خود نیز فرمود یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المومنین **بیت** ای خلق حدیث او مگوییدﺑﺎقی همه شاهدان شما را ﴿ قال المشائخ رح الفقیر لا یتکیف بالدنیا و لا یرضی الا بالمولی و قیمت مردم بمقدار همت او ست که قیمة المرء من کان همته ما یدخل فی جوفه کان قیمته ما یخرج عنه و اکل این طائفه کاکل المرضی و نوم ایشان کنوم الغرقی ای برادر غذا ر نفس اکل و شرب است و غذاے قلب محبت و معرفت است و غذاے روح انس و قرب است و غذاے سر ذره مشاهده دوست و غذا ای محبت درد و بلاست اما غذاء همت گدایان و شکستگان و شیفتگان حق آمد خوش گفت آنکه گفت **بیت** در مقام خانه رندان با همت در آے ﴿ تا ببینی از گداے ملک سلطان باختن ﴿ اے برادر خرید و فروخت این طایفه همین همت است و همت بدن طاعت حق است و همت زبان ذکر دوست است و همت دل محاضره است و همت روح مشاهده و همت سر ابروی دوست که آن قبله عاشقان و محراب شیفتگان است **مصرع** من از تمام مستانت بیخبرم ﴿ دمیکه بے دوست و بے خیال دوست و بے ذکر دوست بر آید از حیات خود مدان بلکه ممات خود شمر که حیات دوست هم بیاد دوست است **بیت** اگر صد جان ز من بروے حلال است ﴿ اگر یکدم ز نم بے تو حرام است ﴿ باید که همه خیالات فاسد از بیخ برکند جز خیال دوست که مطلوب و مقصود تو هم اوست **بیت** گر آبے خوردم از کوزه خیالت را در و دیدم ﴿ و گر یکدم ز نم بے تو بجان تو پشیمانم ﴿ بجان تو اشتغال بعلوم و استغراق بصلوٰة و تلاوت کلام و صوم بر دوام و تصدق بر فقرا و مساکین و سعادت نیک لیکن المقصود محبت رب العالمین است که ذرة من المحبة خیر من عبادة الثقلین اے برادر فردا هر کسے در کنار محبوب خود خواهد بود پس بنگر در دل خویش برائے که ارادت است امروز گرد دوست میدارد اگر ارادت بے دوست و جهه است پس در کنار محبوب خود خواهی بود که المرء مع من احب **نظم** گر بے تو تشنه جان ﴿ هم ننگرم بر آب ﴿ آب حیات بے تو

مرا زہر قاتل است ٭ ہر چند میکنم نظر از شرق تا بغرب ٭ نقش خیال روی تو اندر مقابل است ٭ ہر صوفی که باده ننوشید بیصفاست ٭ ہر عالمیکه عشق نورزید جاہل است ٭ قرار عاشق بیقراری اوست زیرا چه قرار بے رخ دوست حرام است اگر قرار گیرد خام و ناتمام است که من سکن بشیء من دون الله کان ہلاکه فیه قطعه یارب تو بده قرار ما را ٭ بیتو ز ہمه قرار داریم ٭ گر ہر دو جہان دہی تو ما را ٭ کی بے رخ تو قرار داریم ٭ اللهم اجعل قراری فی فراری یعنی قرار من در فرار از غیر خود گردان چنانکه در کلام مجید خود فرمود ففروا الی الله ای ففروا عما سوا الله الی الله بزرگے در مناجات خود گفت الہی لا طاقة لے بک ولا راحة لے بغیرک یعنی طاقت نیست مرا با تو که دریافت تو بطلب ما نیست و بیطلب بودن ہم شرط راه نیست مصراع طلب ہمچو توئی از چو منی دشوار است ٭ بیت ندارم آنچنان بختے که خوانی بندهٔ خویشم ٭ غلام ہمت آدمیم که یاد ے چاکرے دارد ٭ لو طلبتک ترکتنی ولو ترکتک طلبتنی نه بطلب دست دہد و نه بصبر دامن گذارد فریاد ہزار فریاد عجب کارے نیست که جز خون ریختن و جان دادن مطلوب ندارد بیت بس کن ز شور انگیختن و از خون ناحق ریختن ٭ کز بس شکار آویختن مے بگسلد فتراک او ٭ زہے حسن و زہے کشش و زہے مصراع ترا خود سہل مے آید بجان عاشقان بازے قطعه بادشاہی بحسن میدانم ٭ حاجت ما روا نخواہی کرد ٭ ہست کوی تو کعبه مقصود ٭ نظرے بر گدا نخواہی کرد ٭ اما زیر آن طلب نکته غریب است که آن اشارت میکند که لو طلبتک ترکتنی این طلب بہر وصال است و این ترک بغایت حسن و ناز است چنانکه عاشق و معشوق ہر دو یکجا شوند عاشق از مستی و بیقراری دست ہر زلفش زند معشوق از غایت حسن و ناز بر رویش خندد و خود را کشد چون دست باز دارد معشوق بازوے سیمین خود طوق گلویش کند و بسوے خود کشد خوش گفت آنکه گفت بیت دست از مستی بجعدش در زدم خندید و گفت ٭ کلبهٔ عطار ہست این خانه خمار نیست ٭ میدانی ای برادر که یعقوب علیه السلام چرا محزون و محجوب گشت و در بیت الحزن نشست که پیغامبر مرسل بود ہر بار که چہرهٔ جمال یوسف نظر کردی در چشم جمال جلوه نمودی که از فراق آن جمال یوسف محزون و محجوب گشت که کل جمیل من جمال الله چون یوسف این حال شنید تبسم کرد و پیراہن کشیده بسویش فرستاد یعقوبؑ گفت انی لاجد ریح یوسف از آن پیراہن بوے دوست یافت نه بوے یوسف که مجرد بوئیدن بینا گشت بوی یوسف ذکر میکند و بوے دوست میخواہد اینجا ذکر سبب ارادت سبب است و محبوب مستور میدارد که اذا احب ستر مصطفے علیه

علیه السلام در شان خواجه اویس قرنی نیز فرموده انی لاجد ریح الرحمن من جانب الیمن بیت پریشان
گشته ام جانان من از زلف پریشانت ؛ چو بیچاره بیچ در پیچم ز جعد پیچ پیچانت ؛ حاکیا عن الله تعالی
طال شوق المشتاقین الی لقائی وانا الی لقائهم اشد شوقا اشتیاق سبب آن باشد که مشتاق
بر مشتاق الیه اقبال نماید و آن موجود است فاینما تولوا فثم وجه الله آدم صفی را علیه السلام که از بهشت
اینجا آوردند هم از بهر این معنی تا از فرزندان او این دولت حاصل کنند زیرا چه در بهشت عشق و محبت
حق را حاصل کن و این اتباع سید عالم است ای عزیز بنده که ماخوذ و ماجور میشود بدو چیز یا بگفتار
یا بکردار خویش حق تعالی گفتار و کردار بنده را بدو لفظ بر بست و شیخی نیز بدو لفظ مرکب کرده که
بدین دو لفظ عمل کند بنهایت ولی الله [?] گردد قال الله تعالی انني معكما اسمع وارى زیرا چه
حق تعالی گفتار بنده با سمع بر بست پس بنده همان کند آنچه مرضی الله است چون بنده از منهیات
باز ماند پس همه گفتار و کردار او مرضی الله باشد بیشک ولی خدا گردد پس طالب این دولت باش که عمر
عزیز که سرمایه تست غنیمت دار که جمله دوستان حق وقت رحلت کردن تاسف خورند که یک ساعت از این جهان
بهتر از هزار آن جهان است که قربت حق ازین حاصل میشود بیت غافل مشو گر عاقلی در
یاب گر صاحب دلی ؛ باشد که نتوان یافتن دیگر چنین ایام را ؛ هر صفتی که در دنیا موصوف گردد
هم بران صفت نقل کند و حشر نیز هم بران صفت شود کما تموتون تبعثون غزل نه مثل قامت
سرو بستان جان فرا خیزد ؛ نه ماهی بجز خسارت زگردون دلربا خیزد ؛ ازان بالا موزونت
بلاها خاست در هر سوی ؛ چنین بالا که تو داری ازان بالا بلا خیزد ؛ مپنداری که یادت از دل عاشق
رود هرگز ؛ چو میرد مبتلا میرد چو خیزد مبتلا خیزد ؛ ای برادر چون لوح دل از نقش اغیار شسته شود محرم
دیدار دوست گردد که عکس در آئینه مستور هست بمجرد مفقود شدن اغیار نقش تو میباش بظهور آید که عالم سر
گردان دوست بیت ما را از نقش وجود تو بشست رخ ضمیر ؛ بعد از تو هیچ نقش نیفتاد دلپذیر ؛
طلایسم [?] این حال مشتاق لقای حق باقی شیخ فخرالدین عراقی فرماید قطعه جز نقش نگار هیچ
چه بینی ؛ از لوح ضمیر پاک بتراش ؛ باشد که بدبینی ای عراقی ؛ در نقش وجود خویش نقاش ؛
پیر دستگیر این فقیر کرات ارشاد فرموده اند که بنوش بجوش بخروش بپوش مفروش هر چه یابی [?] گرسنه
بود زر و دیگر نه دباغه [?] بود رباعی دانی که چرا اهل صفا خاموش اند ؛ در کشتن دل بهیچ خود [?] و در جوشند

می از تحفهٔ دوست هر نفس می نوشند و سر می بازند و سر حق می پوشند قال النبی صلی الله علیه
وآله وسلم استر ذهبک و ذهابک و مذهبک ای دینک تا بدین التشریف مشرف گردی که اولیای تحت
قبائی لایعرفهم غیری و قال علیه السلام ان الله ستر و یحب الستر چنان باش که کس را نشناسی و کسی ترا
نشناسد که کن کاحد من الناس همبرین معنی شیخ سعدی شیرازی نیز فرمود بیت آن کس که درد معرفت
هست کدام است آن ست یکی با هیچ کسی معرفتش نیست ای برادر عزیز همه محمد مردانند که دریاهای شراب محبت
از میخانه وحدت نوش میکنند و آروغ هم نمیزنند بهر نفسی هل من مزید میگویند الهی حوصله این بیچاره و
وسیع گردان و یکجرعه ازان دریا نصیب اکن هم بحرمت آن پاکان که از ازل تا ابد مستان آمدند و سر
این ننگ زنان همیشه در زیر پای ایشان گردان مصراع ای ننگ زنان حدیث مردان چه
کنی آنمردان حق و مستان ازل ایشان اند که بزرگی فرماید غزل سراندازان چو در خلوت ز
موج عشق در جوشند یکی گو هزاران دریا بهفت اقلیم نفروشند حجاب ماسوی الله را بیک نعره
براندازند چو در میخانهٔ وحدت شراب بیخودی نوشند نه در بازیچهٔ دنیا نه در اندیشهٔ عقبی نه در سودای
امروز و نه در افسانهٔ دوشند با استغنای حق خود را کنند از غیر او عریان ولیکن در صف طاعت
لباس فقر در پوشند هر حالیکه بدیشان آید و فیض که نازل شود هما امکن فرو برد تا حوصله وسیع دریا
گردد مخزن اسرار و مهبط انوار و معدن جواهر بیقیمتی گردد کما قال المشائخ رح الفقیر ابن الوقت
الوقت ابن الفقیر فقیر مستمندی چون وقت یابد بتواجد درآید و حظ ازان بگیرد این را مقام تلوین
گویند چون منتهی گردد الوقت ابن الفقیر شود اگر خواهد وقت پدید آرد و اگر خواهد آرمیده باشد متصرف
کامل گردد که لو ارادوا فان یتصرفوا یجری تصرفهم چنانچه کاتب بر قلم اگر کاتب خواهد جاری دارد و اگر
خواهد ساکن کند این را مقام تمکین گویند که دریا بصد هزار جوی آرمیده است تو نیز آرمیده باش
و بسیر باطن پرواز شو ذری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب بیت بحر بصد جوی شد آرام گیر
جوی بیک سیل برآرد نفیر این کار مردان و شیر مردان است که در راه دوست نفس عدو را بتیغ ریاضت
زار زار کشند و در بوتهٔ گرسنگی و تشنگی ذره ذره کنند آنگاه محرم عشق و همراز دوست گشتند و بوصال
پیوستند باید که این دیدار نیز پنهان کند تا محبت الله مکشوف نگردد که نیز یکی از اسرار است بیت
همچو گر سیل بردارد و پالش خم کند رخت سعدی پشه بردارد ز بیرکستان برد بیت چو سعدی عشق پنهان

دارد و راحت بین و آسایش ؛ تنها ملک میراند که معشوقی پنهان دارد ؛ و در راه سلوک آن ادب نیست که بجز
دیا بفعلے اشارت بسوی حق کند و یا اظهار کرامات کند ان اللہ تعالے فرض علی اولیائہ کتمان الکرامات کما فرض
علے انبیائہ اظہار المعجزات زیراچہ آن شهرت تقاضا کند و از بنجا دعوہای دقیق کہ سبب بعد از حق باشد کما قال
المشائخ بعد الناس من اللہ اکبر ہم اشارت ہا الست وہو الذی یتعرض فی کل شئی دلیظہر التمیز بین دالتفصیح
بذکرہ عند کل واحد وہو المحظور عند المحبین دعوے نیز درین راہ ممنوع کہ ان من الذنوب ذنبا لا عقوبۃ لہا
الا سلب ایمان وہو الدعوے للولایت والکرامت افتراء علی اللہ تعالے بیت دعوی نکنم کہ عاشق
روی توام ؛ من خاک کف پای سگ کوی توام ؛ ای برادر رخسارۂ عاشقان را ان زمان متغیر میشود
بر حسب قبض و زخمی کہ از دوست ہر لحظہ و ہر لمحہ میرسد گاہ گاہ روشن وگاہ سیاہ گاہ خود را بکسوت جمال دیدہ
در خندہ شوند وگاہ در جلال بینند در گریہ آیند وگاہ خود را ہمچو دریا بینند موج زنند گاہ خود را مفلس بینند
خاموش شوند دوہرہ کہن پنڈت کہن باولی کہن ہیری کہن میت ؛ کہن کہن ہنسے کہن روی یہ ہمارا
چیت ؛ ملائم این حال دیگر فرمود غزل من عاشق صنما ہم جز بادہ نیا شامم ؛ بیرون شدہ عالم
سے خاصم وسے عامم ؛ گہ خندم وگہ گریم گہ ساکت وگہ گویم ؛ گہ شینم وگہ غلطم گہ بادہ گہ جامم ؛ گہ
ظلمت وگہ نورم گہ اقرب گہ دورم ؛ گہ روشنی صبحم گہ تیرگی شامم ؛ گہ بحرم وگہ موجم گہ خسر وگہ فوجم ؛ گہ دانہ
وگہ مرغم گہ صیدم وگہ دامم ؛ گہ طفلم وگہ پیرم گہ چاکر وگہ میرم ؛ گہ مجنون وگہ مفتون گہ پختہ وگہ خامم ؛ گہ شیرم
وگہ روباہ گہ دیرم وگہ کعبہ ؛ این حال کہ من دانم نے گویم و نا شامم ؛ دریغا شغلہای این دنیا نمیگذارد کہ عشق
لم یزل رخت بر صحرا نہاد و زہی غفلت کہ خراب ویران میکند فریاد ہزار فریاد کہ خلعت عشق لائق ہر کسی نیست کہ عشق ہای
سعادت ازلیست تا بر سر کدام صاحب دولت و اہل سعادت نشیند کہ کار یزد ری زاری کشد غم تا بخت کرا بود کرا دارد
دوست بیت ہمہ شب ہزار یم شد کہ صبا ندادبوی ؛ ندمید صبح بختم چہ گنہ نہم صبا را ؛ چشم کسیکہ شگفتہ
جمال دوست بود او را جز عجز و زاری و نالہ و بیقراری از شام تا صبح نبود آن نشان بیچارگان و
شکستگان حق و عاشقان صادق ہست قطعہ خونے از دیدہ نوش میکردم ؛ در صراحی جز آن شراب نبود ؛
گرچہ تا صبح عجز ہا کردم ؛ یک سوال مرا جواب نبود دوہرہ جب تن لاگی بجھہ سون نہ ہماری تانہ پاسدا
اچھون ہنجہ جیسون دوبی پانی نانہ سلطان العارفین بایزید قدس سرہ فرمود کہ در دشت تراز خاموشی
ہیچ چراغے ندیدم وبہتر از نیاز صیدے نکردم وبہتر از عجز چیزے نیافتم برین قصہ سوختہ شدم وخون

در پیاله کرده دم درکشیدم و در تیه حیرت سر افگنده حیران و تاراج گشتم نه از دردا و بوئی نه از او سوئی
و نه راه را پایان دیدم و نه بمنزل رسیدم و نه از خود بگسستم و نه بدوست پیوستم جز زهر غمش با خون جگر نچشیدم
غزل عاشقان نقل غمت با بادهٔ احمر خورند ؛ گرچه غم تلخست بر یاد تو چون شکر خورند ؛ ای ترا خاری
بپا نشکست کی دانی که چیست ؛ حال شیرانی که شمشیر بلا بر سر خورند ؛ آنکه بهر سوز هجرانیم کی با بیم وصل ؛
دوزخ آشامان چگونه شربت کوثر خورند ؛ دو بهره سائین بره جهل دهی میری دیهه ؛ جا نون
کار لون هے کل سو کے لیهه رباعی دیگر است که من اسیر یارم ؛ پابند غمش درین دیارم ؛ ارحمت ماه
ای طبیب بیمار ؛ بگذر که بیجان فتاده کارم ؛ قیام شب و طی کردن و صوم وصال داشتن و چله نشستن
و تسبیح گفتن و تلاوت و نفل مشغول شدن حظ زاهدان و صالحان است بی دوست طپیدن و
بار تنهائی کشیدن و درد جدائی چشیدن و از فراق دوست بیمار بودن و آه زدن نصیب سوختگان
و بیچارگان و شوریدگان و درماندگان آمد مصراع شنیده ام که بدرماندگان نظر داری
بیت طبیبا از سرم بگذر که پایان نیست کار من ؛ ترا داروی خود باید مرا دارو زیار من ؛
ملائم این حال بزرگی دیگر فرمود بیت طبیبا بگذر از من ناگه زدر دمن ؛ نه داروی کی بود قابل
که دردی بی زبان دارم ؛ قابل بس ابر آتش شعله میزند سامع را باد هر گوشش سپرد سامع
نظر بر فضل و فصاحت کند سوخته آتش شوق خون دل از دیده جیحون کند نمیدانم که از سوختگی درد و فراق
بمطالعه این اوراق از سینه آه سوزان و ناله از جگر بریان خیزد و خون از دیده هاش ریزد جا نمی آ
سکانش باد بیت هلاک مایه بیابان عشق خواهد بود ؛ کجاست یار که با ما سر سفر دارد ؛ لا منک القرار
نه فریاد روا دارد و نه صبر پسندد نه حیرانی و نه سرگردانی بیت گر نعره زنم گوئی دیوانه
شده است ؛ ور در صبر کنم گوئی بیگانه شده است ؛ جز طپیدن و درد چشیدن و خون خوردن و دم
در کشیدن چاره نیست قطعه گفتم طبیب حال این درد نهان ؛ گفتا که بهجر یاد دوست بر بند دهان ؛ گو
گفتم که غذا گفت همین خون جگر ؛ گفتم پرهیز گفته از هر دو جهان ؛ ملائم این حال بزرگی دیگر فرمود بیت
قلندر شو قلندر شو در دن خود فرو میرد ؛ بخور خون جگر خوخو بزن خه خه بخاموشی ؛ تیر تقدیر او جگر
های عاشقان بدوخت و آتش شوق او دلهای مشتاقان سوخت غمزه حسن او جانهای شیفتگان
خست و زبانهای گویندگان بست بیت حدیث زلف پیچانت مرا گفتن نمی آید ؛ بهر مشکلی که

ند میگویم بی هیچ زبان من بیان همی الا تشنگ بر خواند اختیار بشر از میان راند خود میکنند و جہانم
بر عالم نہاد بیت فتنہ انگیزی و دامن درکشی ٭ تیر اندازی کمان پنہان کنی ٭ زہے گوی
باختن سر عاشقان بمیدان وحدت و زہی آراج کردن دلہای خستگان بغمزہ دست کسی را
دم زدن جای مجال نیست بیت خالی چو نیست در ہمہ میدان حریف تو ٭ خود اسپ میدانی و خود را
گنی ٭ ملا سم این حال بزرگے گوید قطعہ چو گوی حسن در میدان فگندند ٭ بیک جولان دو عالم را بہم
کردند ٭ نہان با محرمے راز گفتند ٭ جہانے را از آن اعلام کردند ٭ چو خود کردند راز خویشتن فاش
عراقی را چرا بدنام کردند ٭ ای برادر چون سلطان عشق خواہد کہ لشکرکشی کند و بر ملک عاشقان
گیرد اول دل او را در دار حرب کہ آن ولایت شبلی است پاک گرداند و اسیر خود کند چنانکہ غازی چون
تاخت تاراج کند جواری بگیرد و اسیر خود کند و در اسلام خود آرد و جواری را ہیچ اختیاری و لباسے
و مذہبے و دینی نماند جز اختیار و لباس و مذہب دین غازی ہمچنان عاشقان را نیز جز اختیار و لباس و مذہب
و دین شاہ عشق نماند بیت مجنون عشق را دگر امروز حالتست ٭ کاسلام دین لیلی و دیگر ضلالت است
زہے نیک بختان ازل کہ سلطان در سنت کشید و اسیر محبت خود گردانید اللہم اجعلنی منہم و معہم بیت
ہر سلطنت کہ خواہی میکن تو دلپذیری ٭ از دست خوبرویان دولت بود اسیری ٭ نظم این حال
بزرگے دیگر فرمود غزل ای روح را کہ عشق حقیقی شعار نیست ٭ نابودہ بہ کہ بودن او غیر یار نیست
در عشق مست باش کہ عشقست ہر چہ ہست ٭ بے کار و بار عشق بر دوست بار نیست و گویند
عشق چیست بگو ترک اختیار ٭ ہر کو نرست از خود او استوار نیست ٭ سلطان العارفین بایزید رح فرمود
کہ سی سال اختیار خود میگفتم یارب چنین و چنان کن چون باول قدم معرفت رسیدم این مصراع
گفتم ع خدایا تو مرا باش و ہر انچہ خواہی کن ٭ سید الطائفہ خواجہ جنید رح نیز فرمود کہ حق تعالے
جل جلالہ را بخواب دیدم فرمان شد چہ میخواہی گفتم آنچہ تو خواہی فرمان شد من ترا خواہم چنانکہ تو مرا
خواہی باز فرمان شد چہ میخواہی بخواہ گفتم ترا بخواہم کہ از فضل تو اعتبری و از کرم بزرگتر حق از
تو جو فائز شدم بیت خلقے بدر کعبہ روند از پے حاجت ٭ ای کعبہ حاجات من از تو ترا خواہم
٭ اینک غمازان دل عاشقان و اصل جانکیا عن اللہ تعالے یا داؤد من اکتفی فلکنا لہ و لنا ولم یکتفت
بنا اعدلنا فلسنا لہ حق تعالے بسوی داؤد نیز وحی کرد کہ یا داؤد اریدو ترید فاذا سلمت ما ارید کفتک

باتریدون لم تسلم باتریدا لیتیتنک فیما تریدو لا یکون الا ما اریدای برادر اول سلطان عشق که لشکرکشی کرد روی
بهمون خویش داور آدم علیه السلام بود چون عشق دانه از حلقش فرو درفت همه ملک بهشت تاراج کرد و ردیتی بینوائی د
غریبی آورد تنها و غریب فرود آوردند و در خاکدان دنیا مسکن دادند تا گریه و زاری و بیقراری پیش گیرد که
عشق همین سوختن و ساختن و بار تنهائی کشیدن و درد فراق چشیدن و بیدوست طپیدن و خون جگر خوردن ست
و مطلوب حق همین بود و در بهشت جز خوردن و آشامیدن و عیش گرفتن نبود این مطلوب نبود که چون ملک
عشق پدر را ملک گشت فرزندان را بمیراث مستقیم آمد بیت ملکت عشق ملک شد از کرم ابرهیم پشت من و
پلاس غم اینست غبای شاهیم بود و بر نوح آن روز شاه عشق روی خود نمود که بر کشتی نشسته بود از طوفان نجات یافت و بر خلیل علیه السلام
آن روز روی نمود که بر منجنیق نشاندند و در آتش انداختند و در اثنا آن جبرئیل رسیده گفت هل لک حاجة
قال اما الیک فلا اما الیه فحسبی من سوالی علمه بحالی باز خلیل الله علیه السلام گفت یا جبرئیل این حرنار ی اشد من نار
نمرود چیست که حق تعالے اینمعامله میان خلق نمود که خلیل خود را در منجنیق نشاند و آتش سوزان
بستان گردانید لیعلموا ان کل من احبه لا یضره شئی فی الدارین ولیعلموا ان اهل المعرفة فی النار اطیب عیشا و
احسن حالا و اشد سرا مع الا انه من اهل الجنة وان دخل فی النار بیت خلیل و عاشق بائی در آتش آمی
چون مستی ٭ که تا هر شعله از وے چو باغ و بوستان بینی ٭ و بر موسیٰ آن روز روے نمود که از مصر بیرون
آمده بمدین رسید شبانی شعیب علیه السلام اختیار کرد و بر یونس آن روز روی نمود که ماهی در شکم خود فرو
برد و بر سلیمان آن روز روی نمود که از تخت و ملک جدا افتاد و بر یعقوب آن روز روی نمود که در بیت
الاحزان نشسته و بر یوسف آن روز روی نمود که در بازار هفتده درم قیمتش کردند و بر زکریا آن روز
روے نمود که اره بر سرش رسید گفت الحمد لله از سر حیات نو یافتم و بر یحیےٰ آن روز روی نمود که بسکین
تیز ذبح کردند و بر عیسیٰ آن روز روی نمود که ثالث ثلثه گفتند حق تعالے بوجه علم فرمود ءانت قلت للناس
اتخذونی وامی الٰهین و بر حبیب صلی الله علیه واله وسلم آن روز روی نمود که از مکه بمدینه هجرت کرد
و بر حسین منصور آن روز که بآتش نفت و بوریا ساختند نشان عشق همین است چون درین راه قدم
زند مردانه زند تا لب گور ذره پس نگردد که همین جان بازی و سر اندازی است رباعی این ره ما
بوی علام میزنند ٭ کیست درین ره که قدم میزنند ٭ باز پس افتاده میان چند گام ٭ هر که درین قافله
دم میزنند ٭ قال النبی صلے الله علیه وآله وسلم من عرف طریقا الی الله فسلکه ثم یعذبه عذابا لا یعذب به احدا

سن العالمین **بیت** یاری دارد که سرفرازی دارد ٭ بر دوش ردای سرفرازی دارد ٭ همین معنی امیر
خسرو فرماید **بیت** خسرو تو کیستی که در آمدی درین شمار ٭ کین تیغ عشق بر سر مردان زنده است ٭ یا رب اگر در
روز صد بار براند باید که یکقدم پس نگردد سر دهد و جان بازد که گردیدن صفت عاشقان نیست **بیت**
اگر صد بار میرانی نخواهم رفت از کویت ٭ که بر خاک در جانان مکان مایار خواهم کرد ٭ تا این که جان براه
جانان رود که عاشقان را جز این راهی دگر نیست **بیت** ترا گر رای خون ریز من مسکین است بسم الله
چه می پرسی ز من جانان نه من راهی دگر دارم ٭ ای برادر شاه عشق بر کسی که نشیند از دل او حالتی
پیدا آید که بدان هستی وجود او تاراج گردد که عشق غیور است هیچ ریاست و مکنت و جاه و منزلت و کبر و رفعت
و آنچه حجاب راه سالک باشد دیدن نتواند همه را خراب و ویران کند ذلیل و مفلس و غریب و بی نوا گرداند که الذل
مع الله مقام محمود و بعده المکاشفات شفاعة لسرائر الغیوب بگر رسم و عادت و احوال عشق بدان سالک
کمال گیرد و بدوست پیوند و یقین میدان که بعد عسر یسر و بعد کشتن دیت و بعد خواری عزت است **شعر**
اذا اشتدت بک البلوی ففکر فی الم نشرح ٭ فعسر بین یسرین اذا فکرتها فافرح **بیت** حاصل از خواری نیست
عز و قبول ٭ همچنان کز پس فراق است وصول ٭ ای برادر الطریق الی الله مختلف بنابران عاشقان
مختلف الاحوال اند بعضی در شکر و بعضی در ذکر و بعضی در محو و بعضی در صحو و بعضی مستور و بعضی مشهور و
بعضی در ملامت و بعضی شوریده و بعضی آرمیده و بعضی در خنده و بعضی محزون و بعضی ممنون و بعضی مجنون
بیت شیفتگان عشق را شد حالتهای مختلف ٭ آنچه دیدم از یکی در دیگری نایافتم ٭ عشقبازی از
شکستگان پرس لهو و لعب فاسقان بین ناله و زاری از سوختگان بشنو خنده بازی از اغنیا بین **مصراع**
رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست **بیت** جهان عشق است دیگر زیر باری ٭ همه بازیست الا عشقبازی
ای برادر تو هنوز در خانه بشریت مقیمی و بدست هوای نفس گرفتاری احوال عاشقان چه دانی و چه شناسی
که ایشان عرفان اند و ایشان اینها کدام است فی الحال بچشم حقارت بدیشان منگر که ایشان شرفای
عالم ملکوت و مرغان عالم لاهوت و همنشینان شاه لامکانی فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر اند **رباعی**
مردان رهش زنده بجانی دگر اند ٭ مرغان هواش ز آشیانی دگر اند ٭ منگر بچشم پریشان که ایشان ٭ بیرون
ز دو کون ز آشیانی دگر اند ٭ علامت این حال بزرگی دیگر فرمود **غزل** من مرغ عالم وحدتم پرنده ام و
آنجا روم ٭ آنجا نباشد منزلم پرنده ام و آنجا روم ٭ در دام ظلمت مانده ام در چاه غم افتاده ام ٭ بحری که

از وے زادہ ام پر بندم و آنجا روم ؎ لاهوت جای جان من جبروت اندر ملک من ؎ ناسوت هست زندان پر بندم
و آنجا روم ؎ در دام ظلمت ماندہ ام در چاہ غم افتادہ ام ؎ بحری که از وے زادہ ام پر بندم و آنجا روم ؎
پرواز گیرم از جهان در بحر حق گردم نهان ؎ رقصے کنم در لامکان پر بندم و آنجا روم ؎ آنجا در دو لی صفا
آنجا نه درد و لی دوا ؎ آنجا نه خوف و نه رجا پر بندم و آنجا روم ؎ نه آسمان و نے زمین نے عرش و نے روح
الامین ؎ جز ذات رب العالمین پر بندم و آنجا روم ؎ من سر الله اکبرم وز عرش و کرسی برترم ؎ از این
و آن مے بگذرم پر بندم و آنجا روم ؎ من دُر دریای حقم در قعر بحر مطلقم ؎ او مصدر و من مشتقم پر بندم
و آنجا روم ؎ برادر عنایت بی علت است نه بعلت که قبل من قبل بلا علة و رد من رد بلا علة ابلیس با چندین
عمل و علم با عور با چندین زهد مردود و بلعم در مسجد مخذول و عمر در بتخانه مقبول بیت آنرا که دهد یارش
در حضرت خود بارش ؎ کردار چه کار آید قسمت ازلی را ؎ چه توان کرد مقبولان ازل را قسمت عشق آمد
و نیکبختان آنحضرت را نقد محبت و کرامت و موهبت آمد چنانکه آدم را کرامت کرد تخمرت بیدی آمد و خلعت
سعادت اضافت من روحی در برش کرد و بر تخت خلافت نشاند و جعلکم خلائف فی الارض و تاج
محبت بر فرق محمد صلعم نهاد رباعی مقبول تو جز مقبل جاوید نشد ؎ و از فضل تو هیچ بنده نومید نشد ؎
لطفت بکدام ذره پیوست دمے ؎ کان ذره به از هزار خورشید نشد ؎ این عاشق سلیم برگزیده حلیم یعنی
موسی کلیم گفت خداوندا آنچه در کلبه گدائی ماست در خزانه جبروتی تو نیست خطاب آمد که موسیٰ چه داری
گفت یارب همچو توئی دارم و تو همچو خودی نداری رباعی آن مه که از دو جهان عنایت دارد ؎ با ما
نگرم سر وفائے دارد ؎ این نیست عجب گر اشود عاشق شاه ؎ وین طرفه که شه نیز گدائے دارد ؎ اے
برادر روح الارواح آورده است که فردا جمله شرائع را نسخ در کشند مگر این دو چیز که احب الله والحمد لله
لله تا ابد الاباد بماند اگر بتوانی در دنیا همچو محمود شو تا در آخرت خود را ایاز بینی ؎ بیت محمود بخاک شد
و هنوزش ؎ دل سوی کرشمه ایاز است ؎ خواجه عثمان رحمة الله علیه از مکه بجانب خواجه جنید قدس
الله سره نشست در آن ذکر کرد هر کرا جمال کعبه باید از سر نفس برخیزد که لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس و
هر کرا بساط قرب بدست باید از سر و جان برخیزد و طالب بمطلوب نرسد تا از دو هزار کوه آتشی و دو هزار
دریای مغرق نگذرد ازین کوه های آتشی نیستی فقر خواسته اند یعنی تا دو هزار بار بر خم فقر نیست نگردد هستی فقر
هرگز پدید نیاید و ازین دریا های مغرق سکرات موت طبعی خواسته اند هر بار که از آن دریائے انوار

بظهور آید نفس بدان غرق گردد تا سالک ازین حجاب انوار نگذرد بمقصود نرسد بیت راه وصال دوست کسی
رایگان ندید ؛ آنکس که دید هر دو جهان درمیان ندید ؛ ملائم این حال بزرگی فرماید ؛ نظم
هر کرا چشمش بروی دلبری مسمار نیست ؛ من نمردم گو بمیش جز صورت دیوار نیست ؛ گر بجان راضی شوی
جانان در پیش جان بدار ؛ در قمار عاشقان جان باختن بسیار نیست ؛ بگذر از خود گر بخواهی بوی وصل
دوست را ؛ زانکه اندر راه او جز خویشتن اغیار نیست ؛ خوشوقت آن مرغان که ازین حجاب بگذشتند و از چشم
خلق نهان گشتند و هفت فلک مرغزار خود ساختند و بدوست پیوستند سر این ننگ نان جهان زیر پای
ایشان باد رباعی قومی همه عمر خود در دریوزه کنند ؛ قومی دگر از کلاه خود موزه کنند ؛ قومی دگر اند بدان
ازین بیرون تر ؛ هر شب بفلک روند دریوزه کنند ؛ اکنون بدان ای برادر که محبت رب العالمین بر یازده
مراتب است اول مراتب موافقت است پس میل است پس موانست است پس مودت است پس هوای است
پس خلت است پس محبت است پس شغف پس تیم است پس وله است پس عشق است و آن نهایت است
اما موافقت آنست که دوستان محبوب را دوست دارند و دشمنان محبوب را دشمن گیر راس المحبة موافقة المحبوب فی
المحبوب فی المکروه والفضل الخصائل الحب لله والبغض لله حاکیا عن الله تعالی بعزتی و جلالی لا ینال رحمتی
من لم یوال اولیائی و لم یعاد اعدائی اما میل آنست که قول و فعل و عمل از بهر خود نبود و قلب و قالب
سوی حق گردد اما موانست آنست که بنده از همه گریزان و بحق آویزان شود من انس بالله استوحش
عن خلق الله اما مودت آنست که از غایت شوق و اشتیاق زاری و عجز ها کند و از درد فرقت پیش و پیش
بنالد همین معنی امیر خسرو نیز فرماید بیت بنال پیش درش خسروا که آن سلطان ؛ شناختست که آن ناله گدای منست ؛
همین معنی شیخ سعدی شیرازی فرمایند بیت بناله کار میسر نشود سعدی ؛ ولیک ناله بیچارگان خوش است
بنال ؛ اما هوای آنست که در خدمت دوست خون جگر خورد که المجاهدات تورث المشاهدات چنانکه پای
مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از غایت قیام شبها بسیدی و ترقیدی خون باز وان
شدی بیت راه وصال دوست کسی رایگان ندید ؛ آنکس که دید هر دو جهان درمیان ندید ؛ اما خلت
آنست که پر گردانی جمیع اعضای خود بحب دوست و خالی گردانی از غیر دوست بیت اجزای وجودم
همه چون دوست گرفت ؛ نامیست ز من بر من باقی همه دوست ؛ اما محبت آنست که بنده باوصاف مشترک
موصوف گردد که بین الله و بین عبده است حدیث تخلقوا باخلاق الله حاصل آید و اینجا عیش الفاقی مسلم

کرده غزل ساقی دو سه دم که هست باقی ؛ در ده مدد حیات باقی ؛ در من که ز لقا نیست خبر جان ؛ بستان و
قدحی بده تو ساقی ؛ من بی ان توام تو زان من باش ؛ خوش باشد عیش اتفاقی ؛ اما شغف آنست که از غایت
حرارت آتش شوق حجاب دل پاره گردد که شغفها حجاب این مقام مدهوشی و حیرت است چنانکه سلطان العارفین
بایزید قدس سره از غایت مستی عشق نتوانستی که فرائض ادا کند از حق تعالی خواست یارب مرا این قدر
هوشیاری بخش که فرائض ادا کنم و متابعت پیغامبر علیه السلام باز نمانم رباعی کار من از عشق مشکل
میشود ؛ جان و مانم بر سر دل میشود ؛ هر زمان خواهم که بگریزم ز عشق ؛ عشق پیش از من بمنزل میشود ؛
تیم آنست که همگی ذات خود بملک دوست گردانی که آن انهمت ملک اجتبک تجرید و تفرید شده اسیر دوست
باشی بیت وحدت رای کنگره کبریا که شد ؛ کو عارفی که منظر او عرش اکبر است ؛ اما وله آنست که چشمهای
او همچو دریا موج زنند و تن او همیشه همچو بیمار بود همیشه از شوق جمال دوست در تپاک و سوزان بود لا
راحة للمومنین دون لقاء الله تعالی بیت ما را غم دوزخ و نه حرص بهشت است ؛ بردار ز رخ پرده
که مشتاق لقائیم ؛ و از سر درد فراق بیقرار گردد سر نهد و جان بازد کما قال الحسن البصری رضی الله عنه قدس
سره نهایة العشق التلف اینک عاشقان صادقان که از ازل تا ابد مست الست آمدند و به تیغ شهادت یافتند
و آن را سبب حیات خود بنیاد داشتند و بدوست پیوستند رباعی آنها که بجام عشق مستانند ؛ هر دم بجمال دوست
غلطانند ؛ آنها که بتیغ عشق شهیدانند ؛ کشتن خویش را شهی دانند ؛ از غایت مستی عشق سر بر نتوانستند
اندر و یکبارگی پرده دریدند و به بازار دل آمدند غزل بگشاد میخانه کمستان محبت ؛ رد کرده سبوی از همه
آفاق بریدند ؛ خمار جهان گشت در میکده شد باز ؛ ایشان همه خوش شده باده کشیدند ؛ دیدند چو در باده
لب لعل دل آرام ؛ از لب بگرفتند و لب مست بماندند ؛ تا آنکه بکلی از همه از خویش رهیدند ؛ عکسی ز لبش
در دل ایشان چو بیفتاد ؛ سرگشته شده در طلب آن بدویدند ؛ از باده آن لعل صفا یافته چون دل ؛ چو در دل رخ
معشوق همه عین بدیدند ؛ بگرفت همه ملک دل از حسن چو معشوق ؛ پرده ز میان رفت بمعشوق رسیدند ؛
معشوق شده عاشق و عاشق شده معشوق ؛ پرده ز میان رفت بمعشوق رسیدند ؛ فرق
میان اولیاء و انبیاء همین است انبیاء بر حال غالب آمدند و بعضی اولیا که کامل اند ایشان نیز بر حال غالب
اند بر متابعت انبیاء امام گشتند اقتدا بر ایشان ثابت شد و بعضی اولیا را حال بر ایشان غالب آمد تاب
مستی عشق نتوانستند کشید از پرده شریعت بیرون افتادند سرهای خویش براه دوست در باختند و شهید شدند

پیوستند بیت: سر من بگاه جولان ز رهت فتاده گیسوی رخ آن غنچه بخشان که شده در پا بحالت چون
سر عشق در جوش آید همه وجودش در گیرد و از جانب او حکم کنانند که در راه دوست بازد خود را بیت: روز که
صدر جان آواز دهد مارا پس اول راز عشق در باز جان خود را چو حق تعالی چون بنده را قبول کند او را از اوصاف
ذمیمه بیرون آرد و به تخلقوا باخلاق الله موصوف گرداند پس خود رفیق او گردد از جمیع مقامات بگذراند تا از مقام
صفی الله علیه السلام چندین مقامات انبیا و اولیا راست این همه مقامات بنماید و بمقام محمدی صلعم که آن قاب قوسین او
ادنی است نیز بنماید انگاه ولی گردد و خلیفة الله فی الارض بر حق شود و هر چه در عالم وحدت بر در وش گرد
و هر چه در عالم کون است بگذرد از دل و جان او حکم کنانند آن تصدیق و راست است که وما ینطق عن الهوی ان هو
الا وحی یوحی عبارت از انست که محرم عالم لاهوت است و مشرف عالم ملکوت است قطعه القصه بجانم
از عراقی بگذار کرو بماند آثاره تا چله تو باشی و تو گوی او گم کند از میانه گفتاره باید که این خطره در خاطر نگذارد
که مقام ولی از نبی اعلی است از شومی آن گستاخی از مقام قرب فرو د افتد و بکمال نرسد تیشه در پای
خود زده باشد که نهایت مقام ولی بدایت مقام نبی است زانکه این مقام نمایند از بهر کمالیت نسبت بعضی
سالکان درین مقام مغالطه خورده اند بیت: از چنین بالای سر گستاخ کز مقراض لا جبرئیلی پر برید
اندرین ره صد هزاران ای عزیز رسم این ست که چون دیوانگان دیوانگی کنند در پای ایشان بند
نهند و گروهی از سالکان که دیوانه حق آمدند صاحب شرع در پای ایشان نیز بند شریعت نهاد که لا
تقدموا بین یدی الله و رسوله ع با خدا دیوانه باش و با محمد هوشیار و محب باش با خوف که یدعون ربهم خوفا
وطمعا خوش گفت انکه گفت بیت: گه نعره زند عقلم از بیم فراقش وگه رقص کند جانم از وعده
دیدارش: بغیر الخوف هلک بالبسط والادلال ومن عرف الله من طریق المحبة والخوف لقیه خوالف هو
غیر المحبة انقطع عنه بالبعد والاستیحاش ومن عرف الطریق الاشتیاق قربه کذا فی زاد المحبین ای
برادر اگر از حق تعالی چیزی بخواهی باید که شوق خواهی که اللهم ارزقنی شوقا چنانکه داود ع از حق تعالی
خواست الهی مارا شوق خود روزی کن فرمان شد یا داود التسالنی الشوق قال نعم داود علیه السلام
باز سوال کرد یا رب الشوق فقال خلقت فی قلوب المشتاقین من هوای واتممتها بنور وجهی واذا نظرت
فی الدنیا النظر الی قلوبهم لانها موضع نظری وسری فبعزتی وجلالی ان سماوات تضئ من نور قلوبهم
کما تضئ الشمس لاهل الدنیا یعنی ای داود آفریدم انرا بنور جمال خود چون نظر کنم در سوی دنیا نظر کنم دلهای

ایشان که نظرگاه و بهشت بشریت وجلال من که هفت طبق آسمان از نور دلهای مشتاقان من چنان روشن اند که اهل زمین از نور آفتاب روشن اند هیبت آسمان و زمین که درکاراند بروشنی از دل دنیا دار دلهٗ قال المشائخ رضه الشوق تعطش القلوب الی لقاء المحبوب حکایۃ عن اللّٰہ تعالےٰ قلوب المشتاقین منورۃ بنوری فاذا تحرکت اشتیاقہم اضاء النور فیما بین السماء والارض فاعرضہم علی الملائکۃ واقول ہؤلاء المشتاقون الی اشہدکم انی الیہم اشوق بیت بوی گل این چشم درباغ نمودی آه باد ی به پرید از تو گر دوشدم از بویت که نام کی گیرم گر باد گلستانی زین گونه در اندازم هر جا سخن هیبت کذا فی التبصرۃ ای برادر شوق نور عشق است در هر دلی که در آید آن دل وجود حق را فهم کند و سر قرب او که با هر وجود لیست آن نیز فهم کند و قرب بر چهار نوع است سه قرب را عقل مدرک است و در چهارم عاجز است که او را ابدان راه نیست مگر همین نور عشق را که مرغ لامکانی است جلیس و ندیم حضرت سبحانی است غزل عشق آمد و ملک دل بگرفت شاهنشاه شد نور وجهت تم فقر ش گشت فهو اللّٰہ شد نور ذاتی با صفاتی گشت مقترن بسطح دل صاف وصفی محو گشته حکم ذاتی شاه شد وان خلافت شد مقدم بر قبول عاشقان حکم بنده در حقیقت حکم اللّٰہ شد سر قدسی شد مصور در عیون عاشقان جرم علوی هم مجسم گشت پس همراه شد هو بگفتند عاشقان هو را بدید مدهوش شدند کشفهای سرها از نور او چون ماه شد قرب اول زمانی است قرب دوم مکانی است قرب سیوم معنوی است این هر سه را عقل مدرک است اما قرب چهارم که از اقرب نوری گویند عقل رکیک از ادراک آن عاجز است زیرا چه عقل مدرک این جهات شش است و نور معیت آفریدگار که با هر وجودی دارد اینست قال اللّٰہ تعالےٰ ونحن اقرب الیہ من حبل الورید و حکایۃ عن اللّٰہ تعالےٰ عبدی انا اقرب الیک منک و قال اللّٰہ تعالےٰ وفی انفسکم افلا تبصرون رباعی ای غافل محروم ز اسرار خدا پیداست بجانت هم انوار خدا بالنسبت قرین چون تن و جان تو ولیک زین قرب بعیدی تو از کار خدا قال اللّٰہ تعالےٰ وهو معکم اینما کنتم ای برادر معیت آتش و آب و باد هر سه در چراغ موجود اند بے زحمت یکدیگر هر یکے در مکان خود است نه آتش در مکان آب و نه آب در مکان آتش و نه باد در مکان آب و نه آب در مکان باد و نه باد در مکان آتش و نه آتش در مکان باد لیکن هر سه معیت دارند با وجود معیت اجتماع ایشان در مکان واحد نیست بو العجب معنی است که هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که بشرف آن معیت مشرف نیست که وهو معکم اینما کنتم اینجا فهم شود عارفان را ازین معیت هزاران

فردوس نقد است بیت گر باز رهی ازین کمیت بتحقیق شود ترا معیت ۞ شرحی دیگر بشنو هر چیزی که کثیف
است مکان او نیز کثیف است و در هیچ مکانی نفوذی و احاطتی نیست و هر چه لطیف است مکان او نیز لطیف است او
هر کثیف را محیط و متصرف است هم از مکان خود و الطف در لطیف و مکان او همچنین حکم دارد و شرحی دیگر
گشاده تر بشنو چنانکه شعاع آفتاب بر هر ذرات زمین و آنچه بر وی محیط است و معیت تمام دارد نه بمکان
واحد بلکه از مکان خویش که آن چهارم آسمان است هیچ آسمانی او را حائل نے زیرا که جسم لطیف گرد و او را
هیچ در و دیوار و کوه و کوهسار پرده نماند در زود و بیرون آید از مشرق تا مغرب همه بیند و محیط و متصرف گردد و
و هر چیز که لطیف تر است نفوذ و احاطه او بیشتر است چنانکه لطافت عالم ملکوت نسبتی ندارد با لطافت عالم
جبروت زیرا چه جبروت الطف است و لطافت عالم جبروت نسبتی ندارد با ذات پاک رب العالمین جل جلاله
که الطف لطیف است و هو اللطیف الخبیر پس لطیف مطلق محیط مطلق بود و محیط مطلق خبیر مطلق
بود که ان الله محیط بالعباد و لطیف حقیقی محیط حقیقی بود و محیط حقیقی خبیر حقیقی بود و هر که را ازین
معیت معرفت نباشد او بیچاره ازین راه چه فهم کند اینجاست که می گویند ملک و ملکوت و
جبروت بالشت و خداوند جل و علا بالشت اما من و تو آن چشم نداریم که جمال بیچونگی ببینیم و آن گوش نداریم
که کلام خداوند بشنویم و آن زبان نداریم که تکلم کنیم و آن بخت نداریم که همراز شویم رباعی ای در لغات جان
قدسی ما درون دو جهان ۞ کس ندید ستش عیان و کس نه اوستش نشان ۞ گر کسی گوید که دیدم در مکان لامکان ۞
بر درخت غیرتش آویخته گردد بپیش از آن ۞ زهی غیرت که جز تاراج کردن و سر انداختن قصدی ندارد
و زهی بیچاره عاشق که جز سر نهادن و تسلیم نمودن و عجز و زاری کردن چاره ندارد بیت ما را چه جان باشد
که تو با من فشانی ناز خود ۞ با شیر مردان باز کن چشم شکار انداز خود ۞ ازینجاست که سلطان بایزید
قدس الله سره فرمود سبحانی ما اعظم شانی سید الفقرا جنید بغدادی قدس الله سره گفت لیس فی
جبتی سوی ربی خواجه شبلی رح گفت بالاولیا ینکشف رویته فی الدنیا و الآخرة و اینها همه سکر
است چون عاشق کمال گیرد و سر در تحیر کشد ازینجا سکر پدید آید اگر از عاشق در حالت غلبه سکر قولی و یا فعلی
مخالف شرع صادر شود بدان ماخوذ نباشد که العشاق لا یواخذون بما یقولون و یفعلون فی کلام السکاری
لیلی و لا یردی چون ابو طیبه حجام خون مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را حجامت کرد
و بیاشامید و معلوم است که شرعا خون حرام است ما ثبت ترکه بدلیل لا شبهه فیه کالمیتة و الدم و لحم الخنزیر

خصوصاً خون مبارک مع ہذا مصطفےٰ صلے اللہ علیہ وسلم ابو عبیدہ را بدین تشریف مشرف گردانید کہ حرم اللہ جسدک علی النار سبب آنکہ ابو عبیدہ در حالۃ سکر محبت آشامیدہ ماخوذ نگشت بلکہ دعاء نجات آخرت یافت آوردہ اند کہ در عہد مہتر سلیمان علیہ السلام فاختہ در حالۃ مستی با جفت خود میگفت اگر گوید ملک سلیمان را زیر و زبر کنم ازین حال کیفیت باد بسمع مہتر سلیمان رسانید فرمان شد او را بیارید چون پیش بردند فرمان شد این سخن تو گفتہ فاختہ گفت یا نبی اللہ کلام العشاق یسمع ولیسکت چنانکہ شمس الدین چشتی چند ابیات در حالۃ مستی فرمود غزل شبے در خود نگہ کردم جمال کبریا دیدم ؛ پس از خود چون برون رفتم ہمہ ملک بقا دیدم ؛ مرا در عالم ناسوت چشم عقل بود آنگہ ؛ چو با لاہوت پیوستم چہ گویم تا چہا دیدم چو جزو از کل آن جزیست از جزوے بکل رفتم ؛ بسے اجزاے نورانی دران کل جابجا دیدم ؛ محیطے یافتم کز وے یکے قطرہ است نقش کل ؛ شدم در حضرتے کانجا ہمہ شاہان گدا دیدم ؛ ز چار و پنج و نہ بگذشتم از شش ہم برون رفتم ؛ شدم در لامکان راہ عدم بے منتہا دیدم ؛ چو من حیران فرو ماندم دران وادی کہ بے پایان ؛ رسیدم باز در ملکے کہ حکمش بر فنا دیدم ؛ نہ آنجا جسم نے صورت نہ مال و حرص آلائی ؛ نہ عقل کل نہ نقش جز نہ حکم القضا دیدم ؛ تجلی کرد نور قدس من از دیدۂ باطن ؛ بدل در سر فکر کردم ہمہ عالم خدا دیدم ؛ نہ بے او من نہ او بے من من او من او من و چون گویم ؛ کہ در دین یکے گویان دو گفتن ناروا دیدم ؛ انا الحق گفت آنجا طفیلے شد ہمہ گوشم ؛ ولے بے آن ہم خود را طفیل مصطفےٰ دیدم ؛ بگو با من چہ دین داری خوشم با دین توحیدش ؛ ہمین دینم صواب اندر دگر دینہا خطا دیدم ؛ اینک عاشق کامل بمرکب عشق سوار شدہ بلا مکان رسید از کلی و جزئی ہستی و نیستی بیرون میاید مرغ لامکان نگردد و بکنار جانان نہ پیوندد غزل خیز تا جان و جہانے را فدا جانان کنم ؛ یار را در خلوت دل یکدمے مہمان کنم ؛ خرمن ہستی بسوزم از ہواے نیستی ؛ بس میان لامکان از خرمی خندان کنم ؛ بر براق وحدتش اندر میان لامکان ؛ بر نشینم ہر زمان و ہر طرف جولان کنم ؛ مرغ جان را زین قفس اندر نظر اعلے بریم ؛ لامکان معمور سازم کون مکان ویران کنم ؛ چون خلیل بت شکن جملہ بتان را بشکنم ؛ بس توجہ روے دل را جانب سبحان کنم ؛ اللھم احینی عاشقا وامتنی عاشقا واحشرنی مع العاشقین بحرمۃ سید المرسلین چو مردان سر از خاک تیرہ بر کنند آن عاشق علیم یعنی موسی کلیم را بینید کہ چنگ در عرش زدہ ارنی میگوید صحابہ سید عالم را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسیدند کہ یا رسول اللہ حضرت عزت جل جلالہ کلیم خود را در کلام خود بسیار ذکر کرد کہ ہیچ نبی را این چنین ذکر نکردہ سید عالم علیہ السلام فرمود من احب شیئا اکثر ذکرہ واز ہیچ

بی لنفه ارنی وصاد ونشد که قبای عشق در برش مستقیم آمد چنانکه حق تعالی در شان او فرمود وانقیت علیک
محبة منی اللهم اجعلنی من العاشقین لک والواصلین لدیک بیت خاطر خیاط عشق گرچه بسی بخیه زد هر هیچ
قبای ندوخت لائق بالای عشق ؛ قال المشائخ من شرب شربة من کاس المحبة لا یتخت اسلم خیر العمر
شعر سقانی شربة احیا فوادی ؛ بکاس الحب من لج الودادی ؛ فلولا الله یحفظنا فانیه ؛ لهلکت العارفون بکل
وادی ؛ ای برادر حق تعالی با محبان خود ابتلا دارد و آن سه چیز است بلای دنیا و عقبی اهل بلا دنیا
چنگ کند که دعوی عشق و محبت میکنند تحمل بلای ما دارد یا نه اگر طاعت ندارد اهل سعادت است پس بلای دوست
را نعمت پندارد و بدان لذت گیرد که من لم یتلذذ بضرب الحبیب فلیس بمحب مصراع از تو زدن بسخت زدن
آب خوش ؛ که البلاء موکل علی الانبیاء ثم الاولیاء قال سهل ابن عبد الله اذا اراد عبدا ابتلیهم بالبلاء
لیسکتوا الا لتعلوا انما شفقات القلوب خوش گفت کسی رباعی من جان اهل غم زدست آسمان نامهم
دل بر نکنم ز دوست تا جان ندهم ؛ از دوست سازگاری درد دارم ؛ کان درد بصد هزار درمان ندهم ؛
ملائم این حال بزرگی دیگر فرمود رباعی عشق تو مونس دهم خانه ماست ؛ غمها همه یکی جرعه پیمانه ما
از عقل فراگذر که در عالم عشق ؛ ادنی غلام دل دیوانه ماست ؛ هر آن ساعت که از دوست محنتی رنجی
بتو رسد آن ساعت بهتر از ملک فرعون و کسری پندار که عافیت نشان عشق و آشنائی نیست بیت
حقا که گدایان سر کویت ندهند ؛ یک ذره غمت را بهمه ملکت کسری ؛ فرعون لعین را چهار صد سال ملک
و عافیت داد هیچ وقتی او را درد سر هم نشد اینک نشان قطیعت و بیگانگی که با سترداج مبتلا گردانید
سنستدرجهم من حیث لا یعلمون هیبت فرعون را نادیم ای دوست درد سر تا زیرا که او نداشت سر درد
ما و کلیم یکساعت اگر از درد و سوز و غم و اندوه خلاص بخواهند او نداینک نشان محبت و آشنائی که بر گدایان
حضرت تشنه گان محبت خود دارد بیت ای آشنائی کوی محبت صبور باش ؛ بیداد خوبرویان بر
بر آشنا رود ؛ چون اوذنی را در این حادثه پیش آمد چندان گریست و بنالید که در هوا و پرندگان بموافقت
او همه بنالیدند که یا جبال اولی معه والطیر آنگاه جبرئیل بیامد و گفت که خدایت درود میفرستد و میگوید
که اگر تشنه آب دهم و اگر گرسنه نان دهم نه ابتلا که با وجود علم می گوید و چه ناوک بیشر ند
و چه میگوید هیچ چیز عاشق را ازین سخت تر نیست که برین او در عشق از جان مانده باشد و معشوق با وجود
علم میگوید ترا چه میشود در درد تو چرا زرد است دراز بهر که می میری و این تیز از بهر کیست بیت گفتا که

بدین زاری از بهر که می میری ؛ با الله برایتو والله برایتو ؛ چون دندان مبارک سرور عاشقان و رحمت عالمیان
مجروح کردند نالید و دشمنان را دعای خیر کرد اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون بیت ملک طلبش بهر سلیمان نه هند
نشود غمش بهر دل و جان ندهند چنانکه آن پیشوای عارفان یعنی صدیق اکبر را مدت شش سال درد دندان بود
بود و نه نالید و با هیچ کس نگفت و برای دفع درد دعا نکرد حق تعالی بر حبیب خود وحی کرد و گفت یا محمد ابوبکر
بر و از من سلام بگوی و بپرس فت و سلام رب العالمین سانید و از حضرت صمدیت پرسید گفت یا ابوبکر چندین گاه است که ترا
درد دندان است هیچ وقتی مرا خبر نکردی گفت یا رسول الله هم از زبان مبارک شنیده ام که ان من کنوز البر کتمان الامراض
چون اینچنین یافتم ضرورت پنهان داشتم سید عالم در حق او فرمود ان الله تجلی للمومنین عامة ولابی بکر
خاصة مثنوی هر دل که بر و درد گشت از نده ؛ توقیع ولایتش بدو دادند ؛ در درا که ازین راز نشانست ؛
عنقا صفت از همه پنهانست ؛ ای برادر دوای هر دلی همین درد است این درد حاصل نشود مشکلات
طریقت حل نگردد بیت درد عشق آمد دوای هر دلی ؛ حل نشد بی عشق هرگز مشکلی ؛ قال المشائخ
ان کان الله معک فمن تخاف وان لم یکن معک فمن ترجو یعنی اگر خدا تعالی با تو بود چه باک داری
و از جفای که می ترسی و چون بی دوست باشی از که امید داری بیت چون دوست موافق است
سعدی ؛ سهل است جفای هر دو عالم کار بخبران جز تسخیر و جفا نیست و کار درویشان جز تحمل و وفا نیست
بیت خواجگی هرگز نه رنجد از جفا ؛ کار درویشان تحمل کردنست ؛ طالبان عافیت را با عشق چکار که در
آن بیچارگان تحمل این بار که عشقبازی کار جولاه و خیاط نیست مصراع این کار کسی نیست که کاری
دارد ؛ بلکه عشق بازی کار سوختگان و جانباختگان و سرندانان است بیت نه هر تر دامنی را عشق زیبد
نشان عاشقان از دور پیداست ؛ قال النبی صلعم اذا احب الله عبدا ابتلاه فان صبر اجتباه وان رضی اصطفاه و ذکر
مر دوست را هرگز بلا ندید جز ظاهر بلا پیش نیست حقیقت همه عشق است چنانکه یک عاشقی بلا زده خود را
گم کرده بود مناجات میکرد آخر بگیدم مرا این زده ندا شنید ما شغفت هذا الامر لا تتم بالشهرة انا انا و انا انت
بیت در شهر بگوی یا تو باشی یا من ؛ شوریده بود کار ولایت بدو تن ؛ لائم این حال بزرگی دیگر فرمود غزل
من عاشق سرباز م در عشق سرفرازم ؛ چون مرغ لامکانم پیوسته پر فرازم ؛ گه مومن و باشم گه کافر قلاشم ؛ گه زاهد
طرازم گه رند دغابازم ؛ بازنده اردرا چم سازنده اجناسم ؛ هم نازم و هم بازم هم سرم هم رازم ؛ نے خاکم و نے بادم
نے آبم و نے آتش ؛ نے عقلم و نے فهمم نے وهمم و نے سازم ؛ بی پای روم در ره بی لب سخن آیم ؛ بی چشم

جهان بینم بے خلق در آویزم ؛ هر ذره که از تابم خورشید ازل گردد ؛ سایه نورم بر خاک نیندازم ؛
اغیار محوان مارا جبیار مدان مارا ؛ در آئینه خویشیم با غیر بے تازم ؛ چنانکه سرفراز مستان ازلی یعنی خواجه شبلی
هر روز بلا طلب کردی امروز که نرسیدی محزون گشتی و گفتی امروز دوست با ما سر لطف ندارد یک روز بر سر
مبارکش سنگے از هوا رسید سرش پاره شد خون بر رویش میمالید و میگفت الهی سرخ رو گشتم نان فرستادی
نان خورش هم فرست طلب مزید میکرد اینک عاشقان صادق عارفان حاذق اگر طالب از بلا تنگ آید و روے
بگرداند حق تعالی نیز او را پس وا گذارد و حجاب در میان آرد نعوذ بالله منها بیت سست عهدیکه تحمل
نکند بار جهان را ؛ قیمت عشق نداند قدم صدق نراند رباعی با دل بگفتم ای دلا تا چند گنجی ؛ گر یار جفا
کند چرا ے رنجی ؛ دل گفت برو حدیث بیهوده مگو ؛ من دانم و او تو در میان نگنجے ؛ ملاسم اینحال بزرگے
دیگر فرمود رباعی با دل گفتم سر مرا بر در او ؛ گو بادشه است من ندارم سر او ؛ دل گفت برو حدیث بیهوده مگو
؛ یا بر در او کشند یا در بر او ؛ چون عاشق از بلا و محنت تنگ نیاید حق تعالے دنیا که مبغوضه او ست پیش او
عرض کند اگر قبول کند الله تعالے او را نیز وا پس گذارد و حجاب در میان آرد نعوذ بالله منها باید که قبول
نکند و بدان مشغول نگردد و بگوشه چشم ننگرد چنانکه پیش سید عالم صلے الله علیه واله وسلم مملکت عرض کردند
و اسرافیل بحکم فرمان جمیع کلید هاے خزائن بیاورد و پیش داشت و گفت فاختر یا نبی الله ان تکون عبدا نبیا
او ملکا نبیا سید عالم عبودیت و نبوت با فقر اختیار کرد گفت اخترت ان اکون عبدا نبیا لا ملکا اشبع یوما و
اجوع یوما فاذا شبعت شکرت و اذا جعت صبرت چون سالک را دنیا را قبول نکند حق تعالی بهشت پیش او
عرض کند باید که به بهشت نیز مشغول نشود و فریفته نگردد تا بوصال دوست رسد و اگر نه محروم چه باز ماند هم
کمال عشق و مقام قرب نرسد چون سید عالم علیه السلام چشم از دنیا بپوشید نظر بعقبی افتاد چون چشم از
عقبی بپوشید بمقام قاب قوسین او ادنی بدوست رسید بر آنچه بهشت زندان عاشقان و عارفان است چنانکه
دنیا زندان مؤمنان است کما قال یحیی بن معاذ الرازی الجنة سجن العارفین کما ان الدنیا سجن المؤمنین
ای برادر هوشیار باش که لغزش این راه بر هفت قسم است اول اعراض است و آن از جهت تجلی و از تجلی
و بلا و محنت افتد دوم حجاب است و آن اشتغال دنیا و عقبی است سیوم تفاصل است و آن لذت طبایع
عقلی است چهارم سلب مزید است و آن اشتغال الیعنی بلهو و لعب است پنجم سلب قدیم است و آن از سستی
دل است نخواند که عبادت کند ششم تسلی است و آن از غفلت است هفتم عداوت است و آن از بهر که دل را مطیع نفس

گرداند و هرچه او فرماید همان کند و او عدو الله است بجز عداوت ندارد ازینجا عداوت خیزد و تمثیل این آنست
چنانکه از محب حرکتی و فعلی پدید آید که آن ناپسندیده محبوب بود پس محبوب از وی اعراض کند یعنی از رو بگرداند پس
محب را واجب است فی الحال باستغفار مشغول شود و معذرت پیش آید هر آئینه محبوب از وی رضی شود درو بسوی او
کند و اگر محب هم بران خطا بماند و عذر آن نخواهد آن اعراض بحجاب کشد یعنی محبوب حجابی در میان آرد چنانکه
آستین پس محب را واجب است که در اعتذار کوشد و بتوبه پیش آید و اگر درین هم تقصیر کند پس آن حجاب بتفاصل کشد
چنانکه بر دیوار محبوب از وی جای گزیند و اگر ازین هم مستغفر نشود پس آن تفاصل بسلب مزید کشد طاعات
و عبادات اوراد و وظایف و ذکر شوق هرچه بود از وی ستانند که لکل شئ عقوبة و عقوبة المحب انقطاع عن
ذکره و اگر درین محل هم عذر نخواهد کرد پس آن سلب مزید بسلب قدیم کشد و آن ترک فرایض از وی ستانند و
اگر درین محل هم نادم و مستغفر نشود پس آن سلب قدیم بر تسلی کشد یعنی محبوب بر جدائی او بیارامد
و اگر درین محل هم از توبه و انابت تقصیر کند پس آن تسلی بعداوت کشد نعوذ بالله منها لیکن این درد
را دوا دشوار است قال الله تعالی ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم چنانکه سید الطائفه خواجه جنید
قدس الله سره پرسیدند که ای خواجه دوای این درد چیست گفت علی المشهور این حادثه میرود که من غمض
علیه عین الله طرفة عین لم یهتد ابدا اما احمد غزالی نیز مقتدای بوده است فرمود که نومیدی شرط راه
نیست قال الله تعالی لا تقنطوا من رحمة الله باید که درین راه سه چیز رعایت کند اول از صحبت اقران که فراهم
اوقات او بود احتراز کند و شغلی که دارد از آن شغل تارک و بیزار شود که بشومیت آن از حق باز مانده
است دوم نیم شب برخیزد وضو سازد و در خلوت رود و دو رکعت نماز تحیت وضو بگذارد پس سجده
نهد و بعجز و زاری ابتدا دعا بخواند اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک واعوذ برضاک من ؟؟؟
سخطک ولا تعذبنی بذل الحجاب بحق الاحباب بعده مستقبل قبله نشسته هزار بار سوره اخلاص بخواند و هزار
بار استغفر الله من جمیع ما کره الله بگوید و هزار بار درود بروح مقدس آن حضرت بفرستد بعده بذکر مشغول شود
چنانکه تواند لا اله بحضور دل آغاز کند الا الله چنان گوید که دلش بحرق شود سیوم آنکه نه روزه دارد چنانکه کسی
نداند و از وجه حلال افطار کند بلکه دریوزه کند بهتر بود اما از خانه امرا و ملوک و اهل دنیا احتراز کند که طعام
ایشان سبب فساد قلب بود از آن دریوزه آنچه نفس قبول کند افطار کند باقی بفقیران دهد تا چهل
روز بدین نوع مواظبت نماید حق تعالی بکرم و لطف قدیم با او آشتی کند و همان مقام بدو باز دهد که

اطعتنا فشکرناک ثم ترکتنا فاهملناک فان عدت الینا قبلناک عصمنا الله وایاکم عن الحور بعد الکور بحق سید
المرسلین واله اجمعین **فصل چهارم** در بیان وصول الی الله طریق آن ای برادر شرط وصول الی
الله ده چیز است اول توبه قال الله تعالی توبوا الی الله توبة نصوحا ای خلوصا دوم طهارت است
قال الله تعالی فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المتطهرین سوم نیت قال الله تعالی وما امروا الا لیعبدوا
الله مخلصین وقال النبی صلی الله علیه واله وسلم لکل امرء ما نوی باید که جز لقاء دوست هیچ چیز نباشد که یدعون
ربهم بالغدوة والعشی یریدون وجهه چهارم ادا نماز فرائض بجماعت که الصلوة معراج المومن آنچه
سید عالم را القاب قاب قوسین او ادنی دادند همان نعمت در نماز دادند که فعلیک بالصلوة ونوافل بقدر وسع گذارد
که لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل پنجم اوراد معمور دارد که هیچ نبی وولی ورد خود فوت نکرده است
که من اقتدی بی فهو منی ومن رغب عن سنتی فلیس منی ونعمت موقوف باتباع سید عالم صلعم که فاتبعونی یحببکم
الله ثابت است وذکر بسیار گوید که اقرب الطرق الی الله الذکر وحاکیا عن الله تعالی انا جلیس من ذکرنی
تلاوة القرآن ششم فکر کند در اسباب که متاع دنیا فانی است بقای ندارد و مزاحمت در حساب است
که نجی المخففون وهلک المثقلون کل من علیها فان ای الکون ویبقی وجه ربک المکون پس دل از فانی
بردارد وبحق سپارد هفتم نومید شدن از خلق چون نافع وضار حق است پس دل از خلق بردارد وقطع
امید کند چنانکه از موی قطع امید است قال الله تعالی یا ایها النبی حسبک
الله ومن اتبعک من المومنین باستفهام نیز موکد گردد الیس الله بکاف عبده هشتم دل را از مدح وذم
ورد وقبول خلق بردارد هر کرا برگشد خدا تعالی برگشد وهر کرا رد کند خدا تعالی رد کند بیت
از رد وقبول دیگرانم چه تفاوت ⁂ بیچاره کسی که از در تو گردد محروم ⁂ نهم دل را در تنگی وفراخی وغم
وشادی متغیر نگرداند که ان الله یبسط الرزق لمن یشاء ویقدر طوعا هر چه پیش آید صلاح کار خود داند دهم
مجلس مع هر مقامیکه باشد دل با حق حاضر دارد یک طرفة العین غایب نگرداند تا بود که جمال معنی در تو پدید آید
که چهار پیر طریقت درین سخن متفق اند که ولی خدای کسی است هر باره که نظر در دل کند ملازم حق باشد
وهمیشه حق را ناظر احوال خود داند که اسمع واری ثابت کاین است اگر یکی ازین ده چیز فوت کند
نقصان کار خود کرده باشد وتیشه در پای خود زده باشد هر نقصانی که هست ازینجانب است وز آنجانب همه تمام است
بیت کسی کو را چو من معشوق باشد ⁂ هر دو عالمش خلوت مهیا است ⁂ آنکه هر دم از دو حال خالی نیست مجرد

یا سبیل نسبت ہر یکی نبشته آمد ہر کسے بر اندازہ حال خود رسد انشاء اللہ تعالے ای برادر چون عاشق
مجرد خواہد کہ شروع کند اول قوت چندگاہ از وجہ حلال حاصل کند یکسے دہد تا وقت افطار مقدار سد جوع
بدو رساند و تا مشوش وقت او نگردد و کسی را راہ نجود ندہد چون در خلوت در آید بدین نیت در آید کہ عالم را
پس قفا انداختم و توجہ بحضرت حق کردم انی ذاہب الی ربی سیہدین کلمہ طیب بر نیت قطع زنار نفسانی و طبع
شیطانی و تجدید محبت ایمانی بگوید چنانکہ سلطان ابو یزید بسطامی میگفت پس ہر مصلے بالستد و دو رکعت نماز
بگذارد و سر بسجدہ نہد و دعا طلبد و گوید اللہم انی اسالک منک لک خداوندا از تو ترا میخواہم کہ از کرم بزرگی
و از فضل فاضل تری و از تو بتو قانع شدم و استعانت ہم از حق طلبد و اگر صاحب قوۃ است پس
روزہ بدارد چون نیم شب بگذرد تہجد بگذارد چنانکہ مسطور است بعدہ اللہ معی اللہ شاہدی اللہ ناظر
بسیار گوید پس بذکر مشغول شود چون صبح کاذب دمد دو رکعت نیز بگذارد در رکعت اول فاتحہ ہفت
بار قل یا ایہا الکافرون یکبار در دوم فاتحہ ہفت بار و اخلاص یکبار بعد از سلام این دعا بخواند اللہم اجعل
لی نوراً فی بشری نوراً فی شعری نوراً فی جسمی نوراً فی لحمی نوراً فی دمی نوراً فی عظامی نوراً فی نوراً
و بین یدی نوراً فی خلفی نوراً و عن یمینی نوراً و عن شمالی نوراً و عن فوقی نوراً و من تحتی نوراً اللہم
اعطنی نوراً و زد لی نوراً من تحتی و اجعل لی نوراً و اعظم لی عندک نوراً سبحان خالق النور ربنا
اتمم لنا نورنا و اغفر لنا انک علی کل شئ قدیر بعدہ اللہ معی اللہ شاہدی اللہ ناظری بسیار گوید پس بذکر
مشغول شود کہ صبح صادق دمد پنج ایۃ اول سورہ انعام تا یستہزؤن بخواند بعدہ آیۃ فسبحان اللہ حین تمسون
و حین تصبحون تا و کذلک تخرجون پس سنت فجر بگذارد بعد از سلام بگوید سبحان اللہ و بحمدہ سبحان اللہ
العظیم و بحمدہ استغفر اللہ ربی من کل ذنب و اتوب الیہ دعای کہ میان سنت فریضہ آمدہ است یعنی
اللہم انی اسالک رحمۃ من عندک تہدی بہا قلبی الی آخرہ بخواند بعدہ چہل بار بگوید یا حی یا قیوم یا حنان
یا منان یا بدیع السموات و الارض یا ذا الجلال و الاکرام یا لا الہ الا انت اسالک ان تحیی قلبی بنور معرفتک یا اللہ
یا اللہ یا اللہ پس فریضہ بجماعت بگذارد بعد از سلام دہ بار اخلاص بخواند و دہ بار درود بر پیغامبر بفرستد
و دہ بار حسبی اللہ لا الہ الا ہو علیہ توکلت و ہو رب العرش العظیم بگوید و دہ بار و افوض امری الی اللہ ان
اللہ بصیر بالعباد و دہ بار لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لہ الملک و لہ الحمد یحیی و یمیت و ہو حی لا یموت ابدا
ابدا ذو الجلال و الاکرام بیدہ الخیر و ہو علی کل شئ قدیر بعدہ اورادی کہ این فقیر نوشتہ است اگر بخواند

بهتر باشد و یا هر اورادی که باشد که معمول مشائخ است آن بخواند بعد اتمام اوراد الله معی الله شاهدی الله
ناظری بسیار گوید پس در ذکر مشغول شود چون آفتاب بمقدار یک نیزه یا دو نیزه برآید شکر الله علی نعمة یوم
ولیلة بگذارد و بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی تا خالدون و در دوم بعد از فاتحه آمن الرسول
تا آخر آیة الله نور السموات والارض تا والله بکل شیء علیم بعد از سلام دعائیکه بعد این دوگانه آمده است بخواند
بعده دو رکعت صلوة الاستجاب بگذارد و بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه اذا وقعت الواقعة و در دوم
بعد از فاتحه سبح اسم اگر این سورها یاد نباشد پس در هر رکعتے آیة الکرسی یکبار و اخلاص سه بار بخواند بعده
دو رکعت رضاء الوالدین بگذارد در هر رکعتے آیة الکرسی یکبار و سورة اخلاص سه بار بعد از سلام سر بسجده نهد و بگوید
یا لطیف الطف بی و بوالدی کما تحب و ترضی رب اغفرهما وارحمهما کما ربیانی صغیرا بعده الله معی الله شاهدی
الله ناظری بسیار گوید پس در ذکر مشغول شود چون وقت چاشت درآید چهار رکعت نماز بگذارد و بخواند در رکعت
اول بعد از فاتحه والشمس و در دوم واللیل و در سیوم والضحی و در چهارم الم نشرح بعد از سلام دعائیکه بعد
چاشت آمده است بخواند بعده الله معی الله شاهدی الله ناظری بسیار گوید پس در ذکر مشغول شود چون از ذکر
ملال گیرد سر در مراقبه کشد چنان غرق شود که از خود و از عالم خبر نباشد اگر عاشق است از دل چنان تصور کند که
حق را مے بیند و اگر زاهد است از دل تصور کند که پیش حضرت حق نشسته است و حق او را مے بیند که هو السمیع
البصیر و اگر خواب غلبه کند هم بر سر مصلے بخسپد چون آفتاب از سر بگردد برخیزد و چهار رکعت فی الزوال بگذارد
بخواند در هر رکعتے بعد از فاتحه آیة الکرسی یکبار و اخلاص سه بار بعد از سلام بگوید اللهم انی اسألک کمال الحسنی
وسعادة العقبی وخیر الآخرة والاولی بعده الله معی الله شاهدی الله ناظری بسیار گوید و در ذکر
مشغول شود تا نماز پیشین چون بانگ نماز بشنود سر بسجده نهد و لقا طلبد بعده سنت بگذارد و بعد از سلام
دعائے که بعد از سنت فجر آمده است بخواند پس دو رکعت نماز سنت بگذارد و بعده دو رکعت نگاهداشتن ایمان
بگذارد در رکعت اول بعد فاتحه ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض تا المحسنین و در دوم بعد فاتحه ان
الذین امنوا وعملوا الصالحات تا آخر سوره بعد از سلام این دعا بخواند سبحان من لم یزل کان کما هو الآن تا
آخر بعده ده رکعت صلوة الخضر بگذارد و بخواند در هر رکعتے بعد از فاتحه الم تر کیف یگان سوره بعده
الله معی الله شاهدی الله ناظر الی بسیار گوید پس در ذکر مشغول شود تا نماز دیگر چون بانگ نماز بشنود سر بسجده
نهد لقا طلبد بعده سنت بگذارد و بعد از سنت همان بخواند که بعد سنت فجر خوانده بود پس فریضه بجماعت بگذارد

بعد از سلام ده بار اخلاص و ده بار درود شریف فرستد بعدہٗ اللہ معی اللہ شاہدی اللہ ناظر الی بسیار گوید پس در ذکر
مشغول شود تا نماز شام چون بانگ نماز بشنود سر بسجده نهد لقا طلبد پس فریضه بجماعت بگذارد بعد از سلام دعا کند
بعد سنت فجر است پس فریضه بجماعت بگذارد و بعد از سلام ده بار اخلاص بخواند و ده بار درود بفرستد بعدہٗ
سنت دو رکعت بگذارد پس چهار رکعت سنت نیز وارد آمده است بگذارد و بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه
آیة الکرسی سه بار و در دوم سه قل متواتر یگان بار و در سوم آیة الکرسی سه بار و در چهارم سه قل نیز یگان
بار بعد از سلام سر بسجده نهد چهار کرت این تسبیح بخواند سبحان القدیم الذی لم یزل سبحان العلیم الذی لا
یجهل سبحان الجواد الذی لا یبخل سبحان الحلیم الذی لا یعجل بعدہٗ چهار رکعت صلوٰة الخیر بگذارد و بخواند
در هر رکعتے بعد از فاتحه اخلاص ده گان بار بعدہٗ دوگانه دوم صد بار یا فتاح گوید پس سر بسجده نهد و بعد
این دوگانه اول صد بار یا وهاب گوید بعدہٗ دعا بخواند اللهم ارزقنی خیر الدارین مع المحبة والقربة والاخلاص
والاستقامة. بعدہٗ چهار رکعت صلوٰة السعادة بیک سلام بگذارد و بخواند در رکعت اول بعد فاتحه اخلاص
ده بار و در دوم هشت بار و در سوم سی بار و در چهارم چهل بار بعد از سلام سر بسجده نهد سه بار بگوید اللهم
ارزقنی سعادة الدنیا والاخرة اگر سوره طٰه و یٰس یاد باشد دو رکعت نماز بگذارد و بخواند در رکعت اول سورة
طٰه و در رکعت دوم سوره یٰسین و اگر این سورها یاد نباشد نشسته ناظره بخواند بعد از سلام سر بسجده نهد
هفتاد بار یا حی یا قیوم یا ذا الجلال والاکرام بگوید پس لقا طلبد بعدہٗ اللہ معی تا آخر بسیار گوید پس در ذکر
مشغول شود چون خواب غلبه کند یکدو کرت دفع کند بعدہٗ بر سر مصلی بخسپد چون آخر شب شود برخیزد وضو
سازد پس دو رکعت نماز تحیة الوضو بگذارد و بعد از سلام سر بسجده نهد لقا طلبد حق تعالے مستجاب گرداند
بعدہٗ تهجد بگذارد و بعد از فراغ همیران نمط نیز بذکر مشغول شود چون زبان از ذکر ملال گیرد بدل گوید اصل ذکر
دل است چنانکه حق تعالی بر داؤد علیه السلام وحی کرد ای داؤد هر که محبت ما طلبد ذکر از دل گوید که ذاکر از میان
برخیزد و مذکور ماند و از دلش بظهور آید چو بدین نمط در خلوت ملازمت کند امید است که طالب بمطلوب رسد انشاء اللہ
تعالے و اگر عاشق معیل است یعنی عیالدار و با پیر است قوت مشغولی ندارد اما طالب حق باشد و یا صاحب
شغلے است استقامت بر اوراد خدا دارد باید که سنتها فوت نکند فرائض بجماعت ادا کند و نوافل بدانچه تواند
بگذارد و زبان با خلق و دل با حق دارد و در خلا و ملا و تنها نشسته و ملطیده دل از حق تعالے خالی
نگرداند امید است که او نیز در زمره محبان حق رسد قال الحسین رحمة اللہ علیه اذا اراد اللہ تعالے ان یوالی عبدا

فتح علیه ابواب الذکر ثم فتح علیه بالقرب ثم لقیه فی مقام التوحید ثم یوقع المحبة فیه او بالمشاهدة ثم ادخله فی دار الفردانیة
ثم کشف عنه حجاب الکبریاء فاذا وقع بصره علی الجمال نفی بلا هو فحینئذ صار العبد فانیا و بالحق باقیا
فوقع فی حفظه و بری من دعاوی نفسه اصل درین راه معرفت حق است و مقصود از ان محبت و مشاهده
رب العالمین فردا تجلی نیز براندازه محبت و معرفت خواهد بود که ان الله یتجلی علی العباد قدر معرفتهم و صورت روح نیز
حسب معرفت اوست اگر معرفت او برکمال اوست صورت او نیز برکمال بود اگر معرفت او ناقص است پس صورت
او نیز ناقص بود و حشر جسم نیز بر صورت اعمال او از حسن و قبح خواهد بود پس هیچ نعمتی ورای معرفت و محبت حق
نیست باید که ذکر حق چنان گوید هر موی که بر تن است از ان نیز بشنود بلکه چنان غلو کند که از خرقه و جامه
خود نیز بشنود این دولت دست دهد تا از نفس بیرون نیاید قال الله تعالی فی کلامه واذکر ربک اذا نسیت
ای نسیت لنفسک قال علیه السلام یا رب متی تکون لی قال اذا لم تکن لنفسک قال متی لا اکون لنفسی
قال اذا نسیتها علیها چون از ذکر ملالت گیرد سر در مراقبه کشد و در تفکر مشغول شود که التفکر اولی من الذکر
والحضور اولی من التفکر والوحدانیة اولی من المحبة بدان ای برادر مکاشفه رفع حجاب را گویند که میان
روحانی و جسمانی است چنانکه ادراک عالم جسمانی پنج حس ظاهر توان کرد یعنی بوییدن و سودن همچنان عالم
روحانی یعنی ملائکه انبیا و ملاقات مهتر خضر و الیاس علیهم السلام نیز به پنج حس باطنی ادراک توان کرد
چنانکه عقل و دل و ضمیر و سر و روح خفی این همه پنج مدرک عالم ملکوت است که انرا عالم روحانی گویند چون
سالک صادق بجذبه ارادت از طبیعت سفلی قدم بعلوی نهد و باطن خود را از اوصاف ذمیمه بریاضت
صاف کند بر آئینه چشم دل از کشاده گردد بمقدار آن رفع حجاب و صفائی عقل و معانی معقولات پیدا
شود که آن را کشف نظری گویند باید که سالک ازین مقام بگذرد و قدم پیشتر نهد طریق حکماء و فلاسفه همه
در معقولات بمانند که بدان گمراه گردد بلکه کار دل کند تا بنور دل بپیوندد که انرا کشف شهودی گویند و از انجا
نیز پیشتر شود مکاشفات سری پدید آید که آن را کشف غیبی گویند که اسرار آفرینش و حکمت و وحدت وجود
از اینجا ظاهر گردد باید که از انجا نیز پیشتر شود مکاشفات غیبی پدید آید که آن را کشف روحانی گویند چنانکه
روح [illegible] عوالم و نعیم جسمانی مکشوف ..... شود درین مقام ولایت پدید آید از ینجا پرسید ماتری
قال اری عرشا علی الماء فقال ذالک عرش ابلیس باید که از انجا نیز پیشتر شود تا مکاشفات روح خفی پدید
آید از انجا نیز پیشتر شود زیرا که مطلق روح کافر و مسلم نیز دارد اما روح خفی حضرتیست خاص که بجز

خاصگان درگهت ندهدکه وایدیهم بروح منه یعنی روح خفی حضر نسبت خاص شو برانی ببعضی بندگان وهم دون بعض
تا بواسطهٔ آن بعالم صفات خداوندی راه یابند که آن را کشف صفاتی گویند درین مقام اگر حق تعالی بصفت
علمی مکاشفه کند از جنس من لدن علم پدید آید چنانکه مهتر خضر علیه السلام راست و اگر بصفت سمعی مکاشفه
کند استماع کلام و خطاب پدید آید چنانکه موسی علیه السلام را بوده است و اگر بصفت بصری مکاشفه کند لقا پدید آید چنانکه
سید عالم در شب معراج بوده است که الولی فی قومه کالنبی فی امته و ما من نبی الی وله نظیر فی امته اولیاء
خاص را نیز معراج است چنانکه سلطان العارفین خواجه بایزید را بوده است باقی صفات همبرین قیاس باید کرد اکنون
بشنو ای برادر آئینه دل را چهار چیز شرط است تا عکس جمال در نظر آید یک آنست روی آئینه از زنگار تیره گون
و رنگ طبع حیوانی و نفسانی و سبعی و شیطانی و تیرگی مصفا گرداند دوم صورت خارجی مع کمالات و معرفت
محبوب حاصل کند سوم روی آئینه را مقابل جمال محبوب باید داشت چهارم عدم واسطه بینها در معرض مقابل غیر
محبوب در دل نباید گذرانید تا جمال محبوب در نظر پدید آید خوش گفت انکه گفت غزل باده بگردان ساقیا کانجا
بجانان آمده است ؛ از وی بی نشانی بی نشان بر چشم حیران آمده است ؛ آرایش مجلس ز مستان بیخود و بس طلب
؛ اهل طلب را ده خبر کان یار مستان آمده است ؛ رویش چو خندان تازه تر گیسوش چون باد سحر ؛ مست و خراب و
بیخبر بر دیده غلطان آمده است ؛ ای زیورش تیغ تیز بر سوی شو دی قبض من در بسط سگان شاه شاهان آمده است ؛
هم جان و هم جانانست او هم گوهر و هم کانست او ؛ هم سرو هم بستان است او بانار خندان آمده است ؛ مه گر کشیده
در قصب دل را کشان سوی طرب ؛ از رخ کنان چون روز و شب اغیار پنهان آمده است ؛ رخسار او چون والضحی
ابرویش چون نون و قلم ؛ انا فتحنا از رخش هر لحظه درشان آمده است ؛ خورشید هم جویای او افلاک سرگردان او
انجم ز بهر دیدنش از چرخ گردان آمده است ؛ از حسن او حیران ترم از حکم او گردان فلک ؛ بگشاد چون ترک
ملک جمیان و پیمان آمده است ؛ بگشاد قرح او کرده دلم را نظر او ؛ از سوی اقتدا کبر او برهمن بقربان آمده است
بر رخ نوشته نقش هو فارغ شد از رنگ و بو ؛ خندان وگریان آمنوا در دیدهٔ جان آمده است ؛ پس ای برادر
محبوب را بهمه حال ناظر خیال خود ببینی چنان پنداری که حضرتش نشسته یکساعت از نظر وی غائب نه چون غیر محبوب
در ذات پدید آید باید که این همه را از دل محو کند تا حجاب میان جمال در دل پدید نیاید و حجاب های دل بسیار است
اما اصل چهار حجاب است از آن راه نگاهدار تا بدین دولت مشرف گردی اول حجاب نفس است دوم حجاب
شیطان سوم حجاب دنیا چهارم حجاب خلق اما مشایخ را درین اختلاف است که ایشان طالب تو را بسجود مشغول

میکنند و آن از علامت عصیان است یا از جهت محبت و اطاعت فرمان است خواجه حسن بصری که سر رشته جمیع مشایخ
است در تصنیف خود عین المعانی آورده است پنداری که نفس و شیطان و دنیا و خلق با رونده عداوت دارند
در باب هدایت حق عصیان می ورزند بلکه از روز خلقت باز اینها مددگار خود اند چنانکه آفریده شده اند چون
رونده مقام قدم در راه مینهد ایشان انواع نعم لطائف و لذات پیش مینهند چنانکه کس از غربت بحضرت
بحضرت بادشاه برو پس هر منزلی که او فرود آید شحنگان و گماشتگان و خادمان هدایا پیش او می آرند نه
از عداوت بدان ماخوذ نباشند بلکه ماخوذ رونده باشد که بنعمت مشغول و فریفته گردد و منعم را فراموش کند
بیوفا جانی باشد که از منعم بنعمت مشغول شود پس گناه رونده را باشد نه شحنگان گماشتگان را نفس و شیطان
و دنیا و خلق همین حکم دارد اما متاخران گفته اند که ایشان روند خود را بخود مشغول میکنند که ان از عادت
و عصیان است قال الله تعالی الشیطان یعدکم الفقر ویامرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة منه وفضلا باید که منعم
پیش آید بدان مشغول و فریفته نگردد تا باده از کف ندهد بیت بخور جام از کف دلبر شراب عشق انواری ؛ مگر
شد علوم من ازین پنهان اسراری ؛ معلم عشق چون حق است در پیش سبق خوانم ؛ حجاب از پیش بر خیزد
ببینی آنچه دلداری ؛ هوای مرغ لاهوتم پرید از سطح این خاکی ؛؛ بعرش حق رسیدم چون بکردم سجده بازاری
؛ ندا آمد که ای عاشق جمال پاک میخواهی ؛ نگردی منکر از من در بلا عشق هشداری ؛ بشرط آن برهنه تن شکم
خالی جگر تشنه ؛ حدیث است این چنین اندر کتاب ادابراری ؛ اجیعوا قلوبکم واعطشوا اکبادکم واعروا
اجسادکم لعل قلوبکم یرون الله عیانا فی الدنیا - یک پیراهن داشت آن لباسی که داد هیچ وقتی نان و آب
سیر نخورد تا بدوست پیوست و ابو بکر صدیق رضی نیز آنچه در گره خود داشت در راه حق درباخت تا که این آیت
در حق او فرود آمد الا ابتغاء وجه ربه الاعلی ولسوف یرضی کذا فی اسرار العارفین و جار فی الاخبار
قال من کان له قمیصان و رای غیره بغیر قمیصه و لم یعط فقد خالط ایمانه الشک ونزع عنه حلاوة العبادة
کذا فی کفایة الشعبی حلاوة بیان لصاحب القمیصین و در سلوک مشایخ آمده است که دو بزرگوار یکجا مشغول
بودند میان ایشان هر یکی دو پیراهن داشته و نه صوفی بزرگوار یکجا مشغول بودند میان ایشان هر یکی
یگان پیراهن داشتند بتقدیر الله تعالی این بزرگوار برحمت حق پیوستند که هو اکرم الاکرمین است
بیت با انکه نبرد تو نیز ره چه ؛ در کوی امید نیز کم ره چه ؛ مستان شراب شوق تو بسیار اند ؛ باشد که
که بجا نیز رسد مشرب چه ؛ الهی انا عبد اذل و انت رب اجل الهی انا عبد ذلیل و انت رب جلیل الهی انا عبد لئیم و انت

رب کریم الٰهی انا عبد مهین وانت رب عزیز الٰهی انا عبد ظلوم وانت رب غفور یا غفور اغفر لی بغفرانک واجعلنی من
اهل رضوانک والحقنی بالصالحین الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون بیت خداوندا بشهرا ز روز
گردان ٭ چو روزم در جهان فیروز گردان ٭ الٰهی بر زبان شفیع خود نام محبان و عاشقان تو شفیع تو گم
آورد اما سگان گرگین مهوران مسکین که ایشان را از آتش نجات و از شداید خلاص بخشیدی این
ناچیز را در کار ایشان کن و بدلیشان بخش و سوی خودم کش بار از شرم باز رهان و از مکر نفسم ده
امان چون بدنیا ستاری نمودی باخرة غفاری کن چون در دنیا گناهم پوشیدی و در آخرت رسوا مکن
لاتفضح لی بحرمة سیدی علی رؤس الخلائق . فی الدنیا والاخرة الٰهی آنچه از من دیدی و شنیدی
جز حلم تو طاقت ضبط نتواند آورد و آنچه از من صادر گشته جز فضل و کرم تو عفو نتواند کرد بیت
چیزے که زمن خدائے من مے بیند ٭ گر مرغ بیند بصحبتم ننشیند ٭ گر قصه خود پیش سگے بر خوانم ٭ سگ
از من پوستین خود بجنبید ٭ من بیچاره حزین بے تسکین سگ گرگین غریب مسکین که در گفتار قوی و در کردار ضعیف
و در عهد نادرست و در ذات سقیم و در صفات لئیم مرتکب گناهان عظیم و ملتجی بعفو کریم بیت

در هیچ سخنے درست نباید کارم ٭ خود را الغلط کسے بسے پندارم ٭ در کار خودم چو نیک در مے
نگرم ٭ والله که کمتر از سگ بازارم ٭ اللهم ارحم غربتی و آنس وحشتی و کن لی انیسا
فی کل وحشة و جلیسا فی کل وحدة و مونسا فی کل شدة و معینا فی کل کربة و
مغیثا فی کل عقبة و رحیما فی کل حالة برحمتک یا ارحم الراحمین
و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه و ازواجه
و علمائه و اولیائه اجمعین فقط ٭ ٭ ٭

تمت
بالخیر
والعافیه

خاتمهٔ الطبع کتاب فیض مآب متضمن احوال مصنف رح

الحمد لله علی احسانه که درین ایام فرخی فرجام کتاب مستطاب راحت جان واصلین
مونس ذاکرین یعنی انیس العاشقین که نسخه ایست عجیب و کتابیست غریب مفصل
بچهار فصل که در هر فصلے اشارات عجیبه و نکات غریبه دارد چنانچه در فصل اول
بیان معرفت تصوف و حقیقت می نگارد و در دوم محض از عشق و ماهیت محبت
می کند و در فصل سوم صفت عاشق و در چهارم بیان طریق وصول الی الله می طرازد
از تصنیفات مولانا حسام الدین مانکپوری قدس سره العزیز که یکے از اولیاء کرام اند
و مرید و خلیفه حضرت مولانا نور قطب عالم و ایشان مرید و خلیفه پدر خود قطب العالم حضرت شیخ
مولانا علاء الدین بنگالی و ایشان مرید و خلیفه فرد الحقیقت غوث الوقت غواص بحر
حقیقت حضرت مولانا سراج الدین عثمان المعروف باخی سراج و ایشان مرید و خلیفه سلطان
المحبوبین امام الصدیقین سلطان المشایخ والاولیاء حضرت خواجه نظام الحق والملة والدین
دهلوی چشتی قدس سره اند رحمة الله علیهم اجمعین بتصحیح تام و تنقیح مالا کلام و از اهتمام
بنده مستهام محمد عبد الاحد عفا الله الصمد مطبع مجتبائی واقع دهلی ماه شعبان المعظم سنه ۱۳۱۰ھ
نبوی صلی الله علیه و آله وسلم حسن انطباع یافته مقبول طبائع کاملین و مرغوب
خاطر عاشقین گردید